إنّ فی ذٰلک لعبرۃ لأولی الأبصار

الحمد للہ کہ رسالہ مؤلفہ فاضل عصر علامہ دہر مولانا امین الدین مرحوم متخلص امین

مسمی بہ

[illegible]

باہتمام تام

فاضل اجل و عالم بی بدل مولانا مولوی تلطف حسین سلمہ اللہ تعالیٰ فی الدارین

در مطبع انصاری واقع دہلی بلباس طبع درآمد

۲۴۰۶

تمهید قصیدهٔ عظمیٰ که باصطلاح شعرا از تشبیب خوانند

بسم الله الرحمن الرحیم

مخدّرات سراپرده های قرآنی　　چه دلبرانند که دل می برند پنهانی

بهفت پرده درخشان چو دیدهای نجوم　　بنور حق همه بر هفت کرده پیشانی

فگنده بر سر و رخساره معجر اعجاز　　بخوش ادائی برتر ز حد انسانی

بصورت همه آیات صنع یزدان است　　بمعنی همه تصدیق هاے ایمانی

بدودمان قدم جمله ثابت النسب اند　　به پاک دامنی از اتهام حد ثانی

یقینم آنکه ز بالاے عرش می نازند　　گرفته تربیت اندر کنار ربانی

چنین جمال نخیزد میان انس و ملک　　نه درمیانِ پریزادگان و حورانی

یکان دوکان همه نجما بجلوه افروزی　　چو نجمهاے ثواقب برجم شیطانی

فرود آمده چون مه بجلوهٔ ناموس　　شدند نور فشان در جهانِ ظلمانی

به تخت عاج نشینند و زلف بکشایند　　سواد چشم تماشا کنند ارزانی

بوسمه که بمدّات ابروان بستند　　برند آب زبرجد و رنگ مرجانی

دوات کحله و کلک میل برگیرند　　کشند جدولِ کحلی بعین فتانی

کنند تیر و زبر پیش چشم مژگان را　　زنند غمزه به تبلیغ آل مروانی

بکار برده بمرح غازه‌های گلگون را
جلا دهند تو گوئی بلوح عنوانی

بآب لؤلؤ لالا و رنگ زر مذاب
الف کشیده ز بینی بروی نورانی

زخالها که بر خساره مشک ساکردند
فتاده بر ورق گل نقط اگر دانی

ز تنگئ دهن از بهر صفر آیه کنند
بخنده روزنی در لعل بدخشانی

نهفته در عربی حلّه‌ها بقدر سپند
نموده رنگ مسی شدّه‌های دندانی

بنسخ حسن خط نوخطان چه داناها
که رشته اند بآب چه زنخدانی

بوصل فصل که در غبغب فن دارند
فتاده عقل بگرداب‌های حیرانی

ز گوشهای صدف پاره پر ز شوشهٔ نور ۲۱
شکسته قطبی الماس و در عمانی

ابتدای تخلص که شعرای فارسی آنرا گریز گویند

مدیح بیت من آمد بگوش شان اینک
حدیث مور چو در حضرت سلیمانی

بشرم شوخی تشبیب رو بمن کردند
ز دامنهای عرق صفحه کرده افشانی

که ای غریب تنک مایه ناتوان کاهل
ترا که گفت که این راه رو بآسانی

نه وسع تست که از حسن ما شوی آگه
نه حد تست که در مدح ما سخن رانی

چشیدن عسل شان ما هوس داری
نکرده از لب عطشان خود مگس رانی

مگر نه آگهی از رفعت منازل ما
مگر نه واقفی از حفظ داب سلطانی

حریم محترم ما چنان ست عالی شان
کروبیان خدایش کنند دربانی

ز نور بافته حبل المتین خیمهٔ ماست
طنابهای آن ز ازل تا ابد بطولانی

ز دیبهای سرادق مساس نتوان کرد
مگر بشرط طهارت ز خبث جسمانی

کمیت گلشن ما قاریان خوشخوانند
بسجع مطرب طاؤس‌های بستانی

پی سطر بندی گلزار ما هزار استاد
نموده از رگ جان مسطر خیابانی

اگر گلیم و گر غنچه پاک دامانیم
ز دست بردن گلچین به نزع شیطانی

به هیچ نوابغه برد الهوا گذر نکند   بباغ ما که کند علم غیب رضوانی
چه المعی زمانه چه واصف مطری   درین حرم نه نهد پا مگر بنادانی
که محرمیت این رازهائی سربسته   بزور عقل نه و قوت سخندانی
مگر بوسطهٔ لطف محرمان سرا   که مرسل اند بتوقیف شرع رحمانی
خصوصاً آنکه سر محرمان حضرت هاست   که رهنماست جهان را بنور فرقانی ۳۸

ابتدای لغت بزبان مخدرات

عنان بگیر و بران اشهب قلم زینجا   به لغت خاصه ترین خوص یزدانی
نبی امی مرسل به کلمهٔ توحید   که شست از حرم کعبه رجس اوثانی
امین و مؤمن خلق و صادق و مصدق   کریم و صاحب خلق عظیم و حقانی ؛
برای رحمت عالم خدا فرستادش   بکافهٔ ناس بشیر و نذیر عریانی
بسر عمامهٔ تشریف حبک اللهش   به بر قمیص مطرز بآی غفرانی
ز راعیان نخستین برد عصا سبق   بآخرین رمه نیک کرده چوپانی
که تمم نعمت خود را اتمام کرد برو   تمام کرد چو او عهده نگهبانی
بامر و نهی که در بارگاه دین او راست   گرفت ساحت ایمان فراخ ایوانی
بروز حشر که افگنده سر همه مانند   کند شفاعت امت باذن رحمانی
ز حب اوست گشایش بسینهٔ مومن   کمال دوستی او کمال ایمانی ؛ ۴۹

ارشاد مخدرات

طراز بیت سخن گر مدح او سازی   بداب ابن رواحه و طرز حسانی
عروس فکر تو پوشد شعار اسلامی   قصیدهٔ تو کند دعوی مسلمانی
سلام بر تو ز روح رسد امید این است   رسد سوی تو قدوسیان باعوانی

پذیرفتن شاعر ارشاد مخدرات را

چو این ترانهٔ خوش مرغ جان من بشنید　باهتزاز درآمد جناح روحانی
بدان نوید که تائید غیب خواهد بود　بدان امید که توفیق گردد ارزانی
سر اجابت فرمان براه آوردم　بپای سعی فرو بسته خف تکلانی
بسی جواهر معنی به صفحه کردم جمع　اگرچه داشت دل و سینه صد پریشانی
که تا به هدیه برم سوی درگه والا　که نیست بر در او قدر گوهر کانی

ابتدای نعت بزبان شاعر

فرودگاه ملایک امیدگاه بشر　نظیر او نبود در حدود امکانی
خلاصهٔ دو جهان حضرت ابوالقاسم　پیمبر عربی خیر آل عدنانی
بروح مایهٔ ایجاد عالم ارواح　بجسم غایت تکوین ملک جسمانی
جمالش اول شمع است آفرینش را　کمالش اول کلک قلم روحانی
بحسن صورت و سیرت یگانهٔ عالم　شجاعت و کرم او را طبیعت ثانی
امان دو جهان است سایهٔ علمش　لوای اوست پناهگاه انسی و جانی
مرتب است در ایوان دعوت عامش　چه خوانها پر از الوان های مهمانی
بشرع او که جهان را المحجة البیضاست　یکی است دیدهٔ بینا و چشم عمیانی
هر آنکه کلمهٔ پاکش بصدق دل خواند　برو حرام شود شعله های نیرانی
در بهشت گشاید بران سعادتمند　که قدر ذره ازو یافت نور ایقانی
لوای حمد بدستش بود بروز جزا　زبان او بود اندر ثنای ربانی
فراز کرسی عزت محل عرش مکانش　شفاعت اهم او را مقام فیضانی
چه آن مقام مراو را مقام محمود است　که یافته است به محشر بوعد قرآنی
چه مجرمان محاسب بنامهٔ اعمال　چه مذنبین معذب بدرک نیرانی
برند بهره بهرحال از شفاعت او　کنند جمله باحسان او ثناخوانی

چو آفتاب شود گرم تر بموقف حشر زبان خلق شود خشک تر ز ظمآنی
بمومنان برساند ز حوض کوثر آب که داده است خدایش منصب سقانی
بنفخ صور نخستین همان شود بیدار ز مرقد او بدر آید نخست فرحانی
بجامهای بهشتی تنش بپوشانند دمی که حشر جهانی شود به عریانی
ز بدو مولد او تا بمنتهای حیات بکار او همه آیات حق نمایانی
بکام صدق و بکام حق اندرین میدان کنون کمیت قلم کرد عزم جولانی

آغاز حال مولد نبی صلی الله علیه وسلم

پس از گذشتن پنجاه روز عام الفیل به عهد معدلت دولت نوشیروانی
بموسمی که گرفت آفتاب برج حمل گذشته بست ز ایام ماه نیسانی
ربیع اول و تاریخ آن دوازدهم شب دوشنبه و وقت سحور صوبانی
میان مکه بدار محمد یوسف که نام مشتهرش دار خیزران خوانی
چو نور دیده که جنبش پی تماشا کرد باهتزاز در آمد ز کتم زهدانی
چنانکه در یتیم از صدف برون آید برون ز پرده شد آن شمعهٔ شبستانی
چنان فروخته آفاق از تلألؤ او که قصر شام بدید آمنه بتابانی
حریم بام شدش رشک خانهٔ خورشید کنار دایهٔ او غیرت گلستانی
نوید مولد پاکش رساند کسری را سقوط کنگرهها و شکاف ایوانی
نماند آب بجیره نه آتش فارس بتان بخاک فگندند روی خذلانی
چه راهبان صوامع چه کاهنان نجوم شدند مژده رسان از قدوم فیضانی
ابولهب که بدین مژده دایه کرد آزاد نشاند هر شب مولد لهیب عطشانی
ستوده نام که عبد المطلبش نامید ز فیض الهام رویای حق بشادانی
چه رمزها که درین نام پاک مرموز است چه رازها که درین پرده هست کتمانی

نگر و حلقهٔ میمش که کی کند در گوش / به چشم کرد چهل سال ماه دورانی
تمام کرد چو چل سال کامران گردید / بداغ بندگیش کرد زیب پیشانی
بد و میم میانش رسیده شمشش نیم / به بست بر کمر خود نطاق فرمانی
بصدر حاش میان دو میم راس و کمر / چه حکمت است که دارد حواس حیرانی
حاء و دال و حرم رانبی ازان سر کرد / بهشت حول که بر حرب کرد جولانی
ز نقش دال که در پای نام افتاده است / دقیقه کمست آشکارا گر دانی
که داد دولت دین چار دانگ دنیا را / بدرد های جهان کرد نیک درمانی
تهامه مولد و هاشم نسب محمد نام / بدان صفت که خدایش کند ثنا خوانی
نگارش همه گویی که بود مادرزاد / قواش قاسیه از مبدء هیولانی

آغاز حال شیر خوارگی آن سرور

پس از ثوبیه بی حلمهٔ حلیمه کشید / چو آمد او ز هوازن بجمع نسوانی
ز مکه تا بربایند شیر خواران را / ز فقد اجر گران پر کنند همیانی
زنان نکرد برین گوهر یتیم نظر / بر آمدند همه از درش بحرمانی
قضا بدانگی دولتش نگاه کرد / حلیمه را پدرش باز داد رجحانی
بدان سبب که رضیعی نیامدش بکنار / گرفته شرم ز دیگر زنان حیرانی
میان خرقه جمال محمدی را دید / ز اختیار پدرش به مهر جنبانی
به بر گرفتش و شیرش بداد و گشت سوار / بر اشتر خود و بر عزم باز گردانی
سجده شارف او زین شرف بجا آورد / بسوی کعبه و در سیر کرد سرعانی
بسی عجایب معجز که دایه میدیدش / در ان زمانه که می خورد شیر پستانی
نمی مکید ز ثدیین غیر یمنی را / که تا کند حق همشیره را نگهبانی
حلیمه را برکت آن چنان رسید از و / که رفت بر رمه اش رنگهای حیرانی

دمی که دایه برسم فطام او کوشید   زبان گشاد به تکبیر جلیل سبحانی

در شرح حال بالیدن و خرامیدن آن سرور

بشتاب قد دلجوی او همی بالید   که بود نخل مراد و نهال آمانی
در آن زمانه که از مهد پای عزت را   کشید سرو بلندش بجوش خرامانی
به نیم روز برون بردی روزی شمارش   که آفتاب بتفت بود و گرم سوزانی
با بر پاره دیدش که سایه همی افکند   بهمراهیش موافق چو چتر شاهانی
بچار سالگی از خانه شد برون روزی   پی نشاطی از بهر لعب صبیانی
که ناگهان دو سه تن قصد سوی او کردند   گریختند همه کودکان حوالی
سفید جامه بکف طشت و آفتابه و کارد   چنانکه صاحب قربان به قصد قربانی
بروی خاک فگندند و پاک شستندش   ز سینه تا بن نافش دریده یکسانی
بطشت اشاره نمودند و نور پر کردند   زدوده آئینه سینه زنگ حیوانی
ستروه از دل او نقطه سویدا را   بنور حکمت کردند مهر چسپانی
نوید ختم نبوت باو رسانیدند   به مهر شانه پاکش نموده لمعانی
بپر کشیده ز مهرش وداع خود گفتند   ز مهر بوسه بروئیش زدند پیشانی
نبود هیچ گزندش نماند هیچ نشان   ندیده اش شده گریان ز سینه نالانی
گرفته غم پدر و مادر رضاعی را   بمادرش سپردند از هراسانی
چرا به سایه و آسیب دیو ترسیدند   چرا شدند موسوس ز مس شیطانی
مگر بفال نبوت نبوده اند آگاه   نه از نزول ملایک بعظمت شانی
مدینه برده بازش بمکه آورده   سپرد مادرش او را بهجر هجرانی
بسال وا دنه مهرش بمنزل ابوا   کشید رخت اقامت زعالم فانی

احوال سرور بعد از وفات مادرش تا دوازده سالگی

گرفت بعد ازین ام ایمنش بکنار ... بمهر کرد ورا خدمت و نگهبانی
دو سال در کنف مهر عبد خان بماند ... که نور دیده بماند بچشم اعیانی
حساب عمر صد و یازده چو گردان پیر ... ز حبس بند تنش رست جان زندانی
کشاده دل به طلبگاریش ابو طالب ... ز مهر بر سر او کرد بال جنبانی
ولی برو نه پسندید کلفت تعلیم ... که داشت از شفقت همچو بید لرزانی
نه مکتبش به نمود و نه پیشه اش آموخت ... نه زیر دست فلانیش کرد و بهمانی
که رفته بود بکلک ازل که آن امی ... شود رسول خدا و کند جهانبانی
ز فیض علم لدنی شود دلش معمور ... شود معلم امت بعلم ایقانی
سنین عمر شریفش دوازده گردید ... بعقل و راستی و رشد کرد جولانی
ببرد همره خود در تجارت شامش ... پی معامله سنجی جنس دکانی
ولی بگفت بحیرا ز راه گرداندش ... که بود راهب دانا بعلم رهبانی
که این نبی زمان خاتم النبیین است ... به ارز ملک بود دانش باز گردانی
بسوی این همه حالات او اشاره کرد ... الم یجدک یتیماً کلام منانی ۱۶۳

احوال حضرت بعد از دوازده سالگی

خدا چو حرز یتیمی ز بال او بگشود ... کشاد باز دمی کسب از شباب یمانی
بسال پانزدهم خرج خود ز عم برداشت ... که پیشه کسب بود به زنان احسانی
بسال بیست بحرب الفجار با اعمام ... برفت و ریخت و بشکست قیس عیلانی

تمهید نکاح سرور با خدیجة الکبری

بسن خمس و عشرون و طالع میمون ... بفال روز همایون سعادت آئی
عمش ببرد حریم خدیجة الکبری ... که بود طاهره نامش بعرف نسوانی
بخست قافله سالار کاروان کردش ... که امتحان فزونی کند ز نقصانی

چو رفت قافله‌سالار تا حد بصری نشست زیر درختی که بد بیابانی
قدوم قافله دریافت راهب نسطور که زان قدوم در آن عرصه داشت نگرانی
میان قافله در جستجوی او گردید ز پای دیده بهر سو کنان شتابانی
بگفت کیست که زیر درخت می‌بینم بجز نبی ننشیند درین شجره تالی
کدام هست میان شما که مخلص اوست کرا بخدمت او هست الفت جانی
بجای کعبه که عبداللهش پیمبر خواند میان که حضرت صدیق اکبرش خوانی
رسید مژده و بشنید و دید راهب را که نیک نیک همی کرد حال جویانی
گواه کرد بر ایمان خود ورا نسطور چهار الف درم را سپرد همیانی
که چون بدعوت ایمان علم برافرازد کند براه خدا صرف کار ایمانی
از آن سفر که مع الخیر باز گردیدند همه ببود خوش ایمن ز شر خسرانی
خبر ازین بازگشت گشت بلند خدیجه کرد به قصر اعتلا بفرجانی
بسوی قافله میدید با دل شیرین که دید خسرو خود را برفعت شانی
ز ابر سایه برد و تن فرشته سرش ازین عجوبه فرو مانده شد بحیرانی
که میسره ز ورود دلش نمایان شد که بود بندهٔ خاصش مطیع فرمانی
سلام کرد زمین بوس هیچ و داد دعا نمود عرض بشارت بحسن تبیانی
که دیده بود و شنیده حق آن سرور وران رحیل ز رهبان و فتح کیهانی
فتاده در دل آن بیوهٔ چهل ساله بآرزوی سعادت نه میل شهوانی
که در حبالهٔ آن سرور زمان آید که بود هم نسب و هم شرف هم اخوانی
چو گشت آگه ازین آرزو ابوطالب دلش شده گل و سینه چمن بخندانی
به برد با همه اخوان و خویش سرور را بخواند خطبهٔ تزویج با خوش الحانی
بتاجداری الفقر فخری آن سرور اگرچه بود سریر نیاز را بانی

ولی ز تهمت فاقه خدایش کرد غنی   بمالهای خدیجه بدان فراوانی
بسال قحط که در مکه بود ابوطالب   ستوه آمده از خرج و سعت خوانی
علی و جعفر و عباس را ازو بستاند   بخوان خویش نمودی همیشه مهمانی
بسی و پنج ز عمرش قریش نو کردند   بنای خانهٔ کعبه چنان که میدانی
بدست خاص نصب کرد سنگ اسود را   میان رکن عراقی به سنگ صدرانی

ابتدای وحی

بسال چهلم ازان پیش کآیدش جبریل   شدی بخواب مبشر چو صبح خندانی
براستی همه رویاش صبح صادق بود   بواقعی همه به مطلع فروزانی
ازان سپس دل داناش گشت خلوت دوست   گزید خلوت غار حرا بویرانی
پس از مهی که به شبها تعبد آنجا کرد   دمید صبح سعادت به فیض حنانی
سپیده دم که فرود آمد از سما جبریل   به پنج آیهٔ اقرأ ز وحی قرآنی
سه بار اقرأ و لا اقرأ در میان آمد   ببر کشید بزورش پی سبق خوانی
بلرزه آمد و سوی حرم روان گردید   چو بر لبش همه آیات کرد جریانی
بجفت پاک بگفت آنچه رفت و پوشش جست   نهفت زیر نهالین تنش بترسانی
خدیجه با ورقه گفت ماجرای نبی   که زادهٔ عم او بود و مرد حقانی
بعلم با خبر از ما یکون و هر ما کان   بزهد صاحب تقوی بدین نصرانی
بگفت هیچ میندیش کو نبوت یافت   فرشته بود که آورد وحی یزدانی
دریغ پیری خود خورد و صد تمنا کرد   که کاش دیدمی عهدش بعمر شبانی
بره و بهر چه که دعوت کند اجابت کن   به بند با سر اخلاص عقد ایمانی

مامور شدن رسول عم برای دعوت خلق بسوی ایمان

بخانه آمد و دیدش فرشته باز آمد   که خیز مدثرا چند رخ بپوشانی

به بیم دادن خلق خدا علم بردار — زبان گشای به تکبیر مجد ربانی
چو گشت فرض همان روز پنجگانه نماز — بخواند همره جبرئیل پنج احیانی
خدیجه وقت نخستین شرف ایمان یافت — پس علی بکرّم سن غلمانی
بمغرب آمده زید ابن حارثه مولاش — ببرد در ره دین امتثال فرمانی
بکارگاه نبوت ز طفل و بنده و زن — کسی نبود چو در خورد میرسامانی
سپس خانهٔ بوبکر را مشوره کرد — به شمع دین خودش کرد جان فروزانی
به بست او کمر حیت در صداقت او — صد آفتش بخلافت دلیل اذعانی
بکار برد تردد چنانکه می بایست — کشید سوی پیمبر امام عثمانی
چو هفت مرد بدین آمدند زین گونه — بمکه در نظر آمد رجوم شیطانی
بسوی دعوت دین اهل مکه پی بردند — گرفت خلق مسلمان شدن به پنهانی
همین طریقهٔ دعوت سه سال ماند بجا — همه شدند مسلمان ولی بپنهانی
که شد دعای نبی در حق عمر مقبول — رسید حد چهل مرد ازو بپایانی
بقوت عمری دعوت آشکارا کرد — بکعبه رفت پی خطبهٔ مسلمانی
نماز جمعه ادا کرد با شرایط آن — به پنج نوبت اسلام کرد اعلانی
قیاس کن که چه بد شوکت عمر زینجا — که هست بهر خلافت قیاس برهانی

تمهید هجرت اولی که اکثر مسلمانان در حبشه رفتند

قریش از حسد دین و کین دینداران — بهم برآمده رفتند راه طغیانی
نخست قصد مجاجات با نبی کردند — بشکوه آمده کردند طبع نجانی
که از ردائش گرفته گلو باستهزا — گهش به پشت نهاده سقط بجندانی
ولید امیه بوجهل عتبه عقبه هشام — غبار فتنه از اینها گرفت هیجانی
کشیده هر ضعفا را عذاب میکردند — گشاده بر عظما هم زبان هزیانی

قطیعه صلهٔ رحم کرده با خویشان — بچند راه سپردند گام عصیانی
شهید کرد زنی را بحال بد بوجهل — بلال از ستم کودکان بهیمانی
ولی ز دین خدا هیچ کس نه برگردید — کشیده کشمکش ارتداد و کفرانی
بلی دلی که ز ایمان خوش است کی بجند — هزار کاسهٔ زهرش اگر بنوشانی
بجز نبی که ابو طالبش محافظ بود — وجز عتیق که بودش حفاظ اخوانی
دگر نه هیچ کس امین ز خویش و بیگانه — ز جور دست لعین و زبان لعانی
ندید چاره بجز حکم هجرت آن سرور — برای دین گزیدند خانه ویرانی
گروهی در حبشه رفت سال پنجم وحی — بسی ز مرد و زن اندر رکاب عثمانی

قصهٔ معجزهٔ قمر

بسال هشتم وحی اشقیای حیث نفر — همه ز شعلهٔ کین کرده سینه سوزانی
چو از رسول طلبگار معجزه گشتند — بانشقاق درآمد قمر باسانی
دو پاره گشته و یکپاره ماند بر سر کوه — رسید پارهٔ دیگر بسمت تحتانی
باهل مکه بفرمود تا نظر بازند — بهر دو پاره که تحتانی است فوقانی
چو این مشاهده کردند یکزبان گفتند — که کرد ابن ابی کبشه سحر بنیانی
نبوده اند مگر قایل کرامت و خرق — چنانکه طایفهٔ ملحدان یونانی
دهم چو آمد ابو طالب و خدیجه نماند — که بود عام حزن از هجوم احزانی
ندید سرور عالی مقام خود ملجا — بطایف آمده و بازگشت سرعانی
براه نه پدر رحمتی که خواند قرآن را — رسید طایفهٔ جن به فخر ایمانی
همه باز سر بنهار مطعم بن عدی — بماند و یازدهم سال کرد پایانی

آغاز قصهٔ معراج سرور

به بیست و هفتم ماه رجب شب فرخ — به مسجد حرم کعبه ناف عمرانی

ردا کشیده سر خواب برده بر بالین / نهفته همچو خور و ماه رو و پیشانی
که جبرئیل عنان کش شدش پی معراج / به پشت زین براق سفید نورانی
فلک نورد جهان گرد باد پیمائی / بریق برق ز نعل افگنان بپویائی
بچار سم که درین چار سو تنگ آمد / ربود گوئی فلک را بخم چوگانی
بسرعتی که باندیشهٔ فلک ناید / که زور روح ندارد قوای نفسانی
به نیم لحظه رسانیدش به مسجد اقصی / که ره بدان نبرد انفتام ازمانی
عروج کرد از انجا بعالم بالا / بقوت ملکی و جناح طیرانی
بهر سما متدرج گذشت تا رفرف / که مانده زاه برو بارگی نه جولانی
بباره گاه جلال آن ستوده تنها رفت / چو تنگ قافیه شد از فراخ میدانی
عجب که یک تنه مهمان و میزبان تنها / دلی ز حصر برون خوانهای مهمانی
بخورد و نزله خوان بخش کرد بر امت / بدید و هیچ نه در چشم زیغ و طغیانی
اگر چه عقل نه باور کند که چون بود آن / ولیک دید خدا را به چشم اعیانی
بلی که ره از خدا اگر بعقل بکشود سے / شدے پیمبر دوران گروه لقمانی
نماز فرض همان پنج فضل پنجه یافت / که بُد ز مبدء وحی عادت مسلمانی ۲۲۲

تمهید هجرت ثانیه که آن سرور به مدینه نهضت فرمود

بلند گشت چو در مکه قصهٔ معراج / گرفت خون دل دشمنان پیشانی
ز مکیان شده نومید سرور عالم / نمود دعوت دین بر حواج بلدانی
نخست شش نفر یثربی بدین آمد / ز بطن خزرجیان و نژاد بدیانی
چو بازگشت نمودند در مدینه رسید / نوید دولت و اقبال شاهنشاهی
برآمدند ز یثرب دوازده اشرف / بسوی مکه پی حج بموسم ثانی
گزیده دین نبی عرض آرزو کردند / که تا کند بمدینه قدوم ارزانی

روانه همرهشان کرده داد مصعب را | که بر محک زند او نقد رست پیمانی
بکلیان جفا گر شد این خبر معلوم | در آمدند به فرمان کید شیطانی
که دست قتل کشایند بر نبی زمان | کشند نور خدا را بباد بهتانی
نبی آگه از اندیشهٔ بد ندیشان | شبانه رفت برون با رفیق ثانی
ز دشمنان به نهفتند در بن غاری | که بوده هست پر از حجرهای ثعبانی
سحرگهان که حسودان به فکر بد رفتند | بخوابگاه نبی خانهٔ ام هانی
نشسته بود به بستر علی مردانه | ببینی که زند رستم سجستانی
چو نامراد شدند در تلاش افتادند | گرفته راه مدینه بسبیل رکبانی
اگرچه بر سر آن غار جست و جو کردند | ولیک هیچ نبردند جز پشیمانی
که در ز تخم کبوتر چشمشان افتاد | ز پرده های عناکب غشاء عمیانی
ازین معامله صدیق بسکه ترسان بود | بکار سرور دین داشت چشم گریانی
نبیش گفت که غمگین مشو خدا با ماست | قرار گیر بحفظ خود رحمانی
چه عدبران فرومایه باز برگشتند | نماند هیچ نهیق خران پالانی
برآمدند براه مدینه چارم شب | ز ثور بر شتران بلند کوهانی
بهم پیمبر و صدیق و عامر و یک تن | اجیر عهده ره بردن و شتربانی
ره سواحل دریا گزیده می رفتند | بقرب قبه که بد ام معبدش بانی
فرود آمده آنجا که شیر و لحم خرند | نداشت هیچ ولی آن زن بیابانی
که بار دار بدش جمله گوسپند رمه | ز جهد دور شدش هم چرائی چلانی

ذکر معجزه شیر دوشیدن سرور

نشسته دید چو سرور بجانب خیمه | بجل از رمه وا مانده ماده ضانی
بخواستش ز ام معبد و نمود اعجاز | خود دوشش بنام خدا کرد و شیر دوشانی

مسافران همه خوردند شیر و سیر شدند / گذاشتند پر آوندهای البانی
که شوهرش ز برون آمد و معاینه کرد / بگفت این همه شیر از کجاست ایجانی
حکایتش همه کرد آنچه دیدزان سرور / بگفت باز نما وصفش آنچه می‌دانی ۲۶۱

بیان حلیهٔ مبارک آن سرور

بگفت هست درخشنده روی نیکوخوی / تمام تر به جمال و کمال انسانی
برنگ سرخ و سفید و بآب و تاب ملیح / به چهره بدر منیر و کشاده پیشانی
سرش بزرگ و کشیده عنق سیه گیسو / قدش بلند و رسا و ز شکم به چسپانی
دو ابروانش دراز و دقیق و پیوسته / فراخ چشم و با انبوه موی مژگانی
بسی صفاست سواد و بیاض چشمش را / خطوطها به سپیدیش احمر قانی
نکرده سرمه و چشمانش سرمه آگین بود / چو تیر رسته نمایان مژه بطولانی
دراز بینی و باریک و در میان خم‌دار / دو استخوان خدش با عذار یکسانی
خدا پناه دهد در غضب اگر آید / شود ستبر رگ ابرو و چهره رمّانی
دهن فراخ که در عرف عرب ممدوح است / لبان او همه رنگین برنگ مرجانی
کلان چو دانه در سیمین دندانش / کشاده گاه تبسم چو برق تابانی
محاسنش متزین بطول و انبوهی / سترگ پهن و رش شانه در نمایانی
هم او قسیم و وسیم و وسیم در خوبی / هم او فصیح و بلیغ و بدیع تبیانی
پر از وقار نماید اگر خمش ماند / پر از بها به سخن گر کند درافشانی
میان جمع همانا ست سرور و مخدوم / بامر او رفقا را بسر شتابانی
ندید چشم هنربین چو او بخوش خوئی / ممیز است بحقیت او ز بطلانی
شنید این همه اوصاف گفت ابو معبد / بحق که اوست نبی قریش اقرانی

احوال رسیدن سرور در مدینه

بسال سیزدهم روز دوشنبه — ربیع اول و ثانی ز عشرهٔ ثانی
مدینه گشت منور ز مقدم سرور — بشادیانه زن و مرد در خروشانی
بخانهٔ بن کلثوم منزل اول کرد — میان قوم بنو عمرو روز چندانی
بحکم او شده آن مسجد قبا تعمیر — که یافته است ز تقوی اساس بنیانی
بروز چارم مورد نشسته بر ناقه — ز کف گذشت مهارش بفال رحمانی
که تا کجاش رساند که خانه آراید — بهر کجا که نشیند کند شبستانی
بهر طرف که گذشتی رئیس آن بقعه — بآرزوی شرف کردی عرض مکانی
به بقعه که شد آخر بقیعة الجنة — بروک با برکت کرد ام لعرانی
فرود آمده آنجا بخانهٔ ایوب — که خانهای جدش را بدارض الیانی
خرید کرد و بنا کرد مسجد و خانه — نمود مال ابوبکر صرف اثمانی
لقب نهاد پس اهل مدینه را انصار — بمال و جان که بودند گرم معوانی
مهاجران همه پیش و پس نبی رفته — بهم شدند به یثرب ولی بپاشانی
عمر به لبت سواران ز پیش آمده بود — سپس بقافلهٔ خود رئیس عفانی
نبی میان قبا بود کش علی پیوست — سپرده از طرفش مودعات انسانی
بکه باز برفتند زید و ابو رافع — چو خانه یافت عمارت به نیک سامانی
همه عیال نبی را مدینه آوردند — بهم عیال ابوبکر را به آسانی
بخانهٔ خودش آمد ز خانهٔ ایوب — بیافت بقعهٔ ویرانه حسن عمرانی
چو حکم رفت که تاریخ سال نو سازند — حساب نو کند از دولت مسلمانی
نوشته غرهٔ ماه ربیع اول شد — ز روز هجرت خاص رسول یزدانی
ولی عمر ز شروع محرمش بنوشت — که بود مبدء هجرت بقاصی و دانی
حرام و محترم آن ماه بود پیش عرب — دران گذشت بسی واقعات دورانی

نفاذ یافت همان کش عمر مقرر کرد ... که عام گرد حساب ثواب هجرانی
ز روز مقدم خود زنده ماند تا ده سال ... به بست و هفت غزا کرد نسخ ادیانی
بماه پنجم هجرت میان هر دو گروه ... ز مکی و مدنی داد قرب اخوانی
میان شان که ز هر سو بدند پنج و چهل ... به بست عقد مواخات و نیک پیمانی
سه نهم سنه سالے یعنے عایشه را ... که بود دختر صدیق از امر ربانی
پس از سه سال نکاحش بامر حق آورد ... به منزل شرف خود چو ماه عبرانی
بخانهٔ نبی آنوقت سوده بانو بود ... پی بهشت گرفتن بدش بطولانی
اگرچه عقد نکاحش پس از حمیرا بود ... پس از خدیجه بخلوت ولی همان ثانی
مدینه آمد و قبله ز کعبه برگردید ... بسوے خانهٔ مقدس بامر ربانی
بماه هفت و هم باز کعبه شد قبله ... که بود قبلهٔ خاص خلیل رحمانی
بماه چند ز مقدم نماز فرض مقیم ... چهارگانه بجز فجر شد ز دوگانی ۳۰۹

آغاز کیفیت جهاد و قتال

فرود آمده من بعد وحی اذن قتال ... چو کافران بگرفتند راه عدوانی
بگره مصلحت دین که فرض گشت جهاد ... چو شد مدینه باسلام دار شایانی
نخست امیری سی مرد حمزه را بخشید ... روانه کرد پئے کاروان خذلانی
دران زمانه که سالار مشرکان بوجهل ... ز شام کرد سوئ مکه باز گردانی
ز خوف لشکر اسلام رفته کوچا کوچ ... خزید در حد مکه بصد شتابانی
نه مکه عکرمه پورش چو با دویست سوار ... بعزم جنگ بر آمد براه فتانی
لواے ابیض و علم به کلمهٔ توحید ... بداد و کرد روانه عبیده را ثانی
بشصت مرد مهاجر برفت چون فارست ... فتاد عکرمه بی جنگ در گریزانی
سپس سریهٔ سعد بن ابی وقاص ... نمود از پئے عیر قریش جولانی

خبر رسید که در راه مرز با نا شند — که با قریش بدبنیان ست آراه پنهانی
بغزوه که نخستین برآمد آن سرور — بصلح یافت امان مرزبان ودانی ۲۲۰

آغاز احوال سال دوم هجرت

بسپد سن تالی که در مشا دره جبت — برای جمع مصلین طور ایذانی
بخوابهای صحابه اذان مقرر شد — نماند رنج سحین بدرک احیانی
سه بار باد و حمله غازیان بعزم قریش — بواطرفت و عشیره و بدر سفوانی
بزینهار خود آورد قوم مدلج را — بشرط آنکه کنند انقیاد فرمانی
میان طایف و مکه اخیر ماه رجب — مود عبدله بن جحش چون سپه رانی
ربکین قافله عمر ابن حضرمی رگشت — اسیر باد و تن آمد حکیم کیانی
مدینه برد ز مال و شتر غنیمت ها — اسیر و خمس نبی را رساند قرجانی
زشام قبله سوی مکه گشت روز برات — چو روزه رمضان فرض اخیر شعبانی ۲۲۸

آغاز قصه جنگ بدر

اوایل رمضان کاروان بوسفیان — سپدر کامده از شام کرده رجبانی
نفیر رفت میان مهاجر و انصار — بحکم سرور عالم و وحی یزدانی
برآمده سه صد و پانزده جوان حالی — روانه شد برکاب سعادت اقرانی
دو ثلث و سی نفر انصار و کمیان باقی — سه اسپ نامی و هفتاد راس شترانی
خبر ز نهضت سرور شنیده بوسفیان — براند عیر ز راه کنار عمانی
مدد ز مکه طلب کرد و عمدگان قریش — برآمده همه جز بولهب لنفسانی
بکاروان نرسیده ببدر افتادند — هزار تن همگی راجلان و رکبانی
صد اسپ و هفت صد اشتر میان ایشان بود — کنار آب گرفتند دشت قیعانی
رسید لشکر اسلام تا صدر و حا — که منکشف شده حال گروه طغیانی

پی ثبات دل غازیان نصرت شعار — بداد سرور دین مژده های روحانی
بوعده حق و رویای صادق آنچه گرانست — خبر بسورهٔ انفال و آی قرآنی
چو یافت سرور عالی جناب از انصار — بجنگ چیست میانی درشت پیمانی
براند لشکر والا بجنگ بدکیشان — فرود آمده بالاے ریگ بیابانی
نه خاک بسته نه آب روان در آنجا بود — که دشت ریگ روانی و آب فقدانی
بریل خشک فرو رفته پای تا زانو — نه زانوی نشستن نه پای رفتانی
نه آب بر شتر آبکش نه در ابریق — نه بد طهور جنابت نه ری عطشانی
بداد وسوسه شیطان و درین فرصت — بصدر بعض مسلمان برنگ نادانی
که بحر رحمت حق جوش زد پی امداد — فرود آمده گرد ابر آب بارانی
نشست ازان تله ریگ سخت شد چو سنگ — ثبات یافت قدمهای کب و جلانی
زآب پاک بشستند جامه و تن را — بحوض سیر شدند اشتران طلّاقی
بجنگها داوانی هم آب پر کردند — ملا گرفت خلاے قراب و کیزانی
بروز جمعه کزان ماه بود هیژدهم — غبار کینه ز کفار یافت ثورانی
همه بجنگ مهیا بزور خود نازان — فتاده بیخبر اندر غرور شیطانی
سپاه و رایت و شکل سراقه بن مالک — گرفته آمد و ابلیس در سخن رانی
بگفت پشت پناه شما منم امروز — قوی ست دست شما بر گروه لشانی
چو دید لشکر اسلام پیرها کسسته شد — ز مشرکان شده بیرون بقصر پنهانی
ولید و عتبه و شیبه ز سرکشان قریش — درآمدند مبارز طلب بیچ پانی
برآمدند ز انصار برگزیده سه کس — شدند در بر آنها حریف میدانی
چو یافتند بگفتند ما طلبگار ریم — بقرشیان نه ره همسری و همشانی
شنید سرور و فرمود اے عبیده بخیز — بخیز حمزه بخیز اے علی شتابانی

مبارزان چو پی خون مشرکان جستند / روایت است محقق ز پور سلمانی
علی بکشت ولید ابن عتبه را فی الفور / چنانکه حمزه لشیبه به تیغ برانی
بدید عتبه که پور و برادرش مردند / بزد بپای عبیده و زخم اثخانی
عبیده را مدد حمزه و علی آمد / بدستش عتبه ابن ربیعه کشته فانی
بهم برآمده کفار حمله ها کردند / شدند لقمهٔ تیغ گروه ایمانی
ز مکی و مدنی کس نماند در نبگاه / بهم شدند دو لشکر به تیغ افشانی
مگر پیمبر و بوبکر پیش خدمت او / بسا پیادان عیسی و طفل رحمانی
گرفته از رهٔ اعجاز معجز اسلام / بسنگریزه کف راست کرد عالانی
اشاره کرد و برافگند بر سر کفار / رسید روی و موی نمودند در گریزانی
خودش به سجده و تسبیح حق شده مشغول / بهر چه دست برآورد در دعا خوانی
که جبرئیل جنود ملایک آورده / هزار تن همه بازیب و فرّ فرسانی
بسر عمامه به بر جامه در کمر شمشیر / سپید پوششش و بر ابلقان یکرانی
مدد رسید و دو ها ده زدند بر کفار / زبان سیف کشاده دهان ثعبانی
بسی به تیغ ملک سر بریده و مفصل / بسی ز آدمیان خورده تیر سکانی
بسی به بند کمند اوفتاده نرم آواز / بسی کتف برسن بسته گرم نالانی
شکسته گشت چو تیغ عکاسه اسدی / عنایتش شده چوبی خشک عیدانی
چو او گرفته پی کارزار بر گردید / بدست او شده آن چوب تیغ برانی
همیشه بود بدستش نهاده ناش عون / ببین به معجزه شد چوب آهن کانی
چو منهزم شده رفتند مشرکان از بدر / و فا گرفت همه و عده های یزدانی
بدند کشته صنا دید مشرکان هفتاد / همان قدر بشماره اسیر زندانی
میان جیفه سردار امیه و بوجهل / اسیر آمده عباس همچو چندانی

بچاه بدر فگندند جیفهٔ کفار ‌‌ ‌ چو جثه‌هاے اسیران به بند خذلانی
بغازیان همگی چارده شهید شدند ‌ ‌ بگور خاص همه تن شدند پنهانی
زجنگ کرده فراغت مظفر و منصور ‌ ‌ بروز عید رسیدند خانه فرحانی
مدینه آمده سرور رهاند اسیران را ‌ ‌ گرفته فدیه و کشته دو دشمن جانی
چو بست اوقیه زر جست فدیه از عباس ‌ ‌ بگفت هیچ نیاورده ام که بستانی
رها نمی کنمت تا بهید هی فرمود ‌ ‌ بگفت پس چو گدا در بدر بگردانی
اشاره کرد که از پیش ام فضل بیار ‌ ‌ که خود سپرده آن زر ورا به تنهائی
بگفت با تو که گفت این بگفت گفت خدا ‌ ‌ بگفت اشهد بالله انت حقانی
چو داد فدیه و ایمان گرفت در خدمت ‌ ‌ برفت مکه پی کشف سر پنهانی
بدین و کیش مسلمان که طعنها میزد ‌ ‌ زن یهودیه عصما بنت عمرانی
بکشتنش عمر بن عدی بجست بکشت ‌ ‌ اواخر رمضانش لعین خوابانی
رسیده سالم ابن عمیر بر بوعفک ‌ ‌ که بود پیر صد و بست ساله و فانی
به شعر و جو بکفار بر غلانیدی ‌ ‌ برای جنگ نبی آن یهود دهقانی
رساند بر جگرش زخم بر زمین افتاد ‌ ‌ بمرد رفته بخانه به آه و افغانی
وفات یافت بغیبت رقیه بنت رسول ‌ ‌ که دختر دومش بود و جفت عثمانی

ذکر فرزندان رسول صلعم

کنون شنو که ز بطن خدیجة الکبری ‌ ‌ بنور زینب سبحانه زاد سته ولدانی
نخست قاسم و زان شد نبی ابوالقاسم ‌ ‌ دگر سمی جد خویش عبد بیقین دانی
از آن سبب که ولادتش پس از نبوت بود ‌ ‌ به لفظ طیب و طاهر ورا لقب خوانی
سیوم پسر که نبی را بدست ابراهیم ‌ ‌ ز بطن ماریه قبطیه غیر ایشانی
خدا چو ختم نبوت بخواست بر سرور ‌ ‌ شتافتند بجنت بسن صبیانی

چهار دختر پاک و همین شان زینب   که در نکاح ابو العاص زینب یکسانی
دگر رقیه سیوم زان میان ام کلثوم   یکی بعتبه دگر با عتیبه ارزانی
که هر دو از پسران ابی لهب بودند   گذشتند زنان را ز راه غضبانی
دران زمانه که تبت یدا فرود آمد   با در و پدرشان نوید نیرانی
رقیه را پس ازان عقد بست با عثمان   چو مرد باز ام کلثوم کردش ارزانی
ازان سبب لقبش کرده اند ذی النورین   بدان شرف شده شایان جمع قرآنی
ازانکه فاطمه زهرا پس از نبوت زاد   به پیش چشم نبی بود پاره جانی
لقب بتول و بخوبی یگانه عالم   به فضل او نرسد غیر بنت عمرانی
ز سرورش کبا شو ببستند بعد از بدر   خطاب رفت چنین نیست حکم ربانی
علی بجرأت این کار گو تامل داشت   ولی نبی شده آگه بوحی یزدانی
علی چو خواست بفرمود امر حق این است   بخواند خطبه شادی بجمع خلانی
زکوة فطر همان سال یافته تشریع   بروز عید دگر رسم کرد قربانی

آغاز قصه غزوة السویق

چو منهزم شده در مکه مشرکان رفتند   شد ابن حرب بنفرین جمع خوانی
محمد است بجا جمله یکزبان گفتند   برو بجنگ اگر خود تو مرد میدانی
بطیش آمد و سوگند خورد و کرد حرام   بدو گرفتن ازین ها و قرب نسوانی
دو صد سوار ز خویش و بناگه گرفت   برفت و کشت در اطراف چند دهقانی
مدینه آمد و در ناحیه بزد آتش   فساد کرد نمایان بخانه سوزانی
حلال کرد چو سوگند و از نبی ترسید   بسوی مکه دگر بارگشت سر جانی
دو صد مهاجر و انصار در رکاب نبی   تعاقبش بنمودند در گریزانی
نیافتند جز انبانهای پست براه   که بود زاد ره لشکر بوسفیانی

غنیمتش بہ نمودند و مؤمنان خوردند　　سویق نام شد آن غزوہ را بہ بنیانی
بمنتہای دوم سال دان کہ زہرا را　　بخانہ علی آمد قران سلطانی
بسال بست و یکم بُد علی عالی قدر　　بسال پانزدہم بود فخر نسوانی
براعتماد مواہب گزیدہ ام درسال　　روایت طبری خواہ نقل طبرانی

ابتدای احوال سال سیوم ہجرت

نہ غزوہ ہای سوم سال ابجہ بود نخست　　مسیر سرور دین بر دیار غطفانی
بدین سبب کہ بنو ثعلبہ محاربیان　　شدند جمع بُد دعثور را و عمرانی
میان نجد و مدینہ کنند تا افساد　　زنند راہ چو شیطانہای غولانی
نبی بچارصد و چند غازیان رفتہ　　گرفت ناحیۂ نجد را بآسانی
گریختند ہمہ ہمرہان دعثوری　　خزیدہ در درۂ کوہ و کہف عمرانی
رسیدہ بُد ہم باران بجامۂ سرور　　میان چند درختان ام غیلانی
باضطجاع بزیر درخت تنہا بود　　دعثور تا ہ علی دوچہ شیبانی
شناختند چو دیدند دشمنان از دور　　رسید بر سرش آن پہلوان ثنائی
کدام از منت امروز باز دارد گفت　　بدیہہ گفت خدا ایم کند نگہبانی
کہ جبرئیل فرود آمد و زدش برصدر　　بلرزہ آمد و تن داد در فرومانی
بگفت سرورش از من ترا کہ دارد باز　　بگفت ہیچ و بدین آمدہ شتابانی
برفت و لشکر خود را بدین حق آورد　　مدینہ رایت منصور کرد رحمانی

تمہید جلا وطن شدن بنو قینقاع

دگر شنو کہ زگرد مدینہ تا مکہ　　ہمہ یہود و پرستند گان اوثانی
چہار گونہ معامل بُدند با سرور　　بہ صلح و جنگ سکوت و نفاق شیطانی
بنو قریظہ بنو قینقاع و قوم نضیر　　ہمہ یہود و نمودہ عہود پیمانی

قریش از پی جنگ نبی کمر بسته | منافقان مددشان نموده پنهانی
بنو خزاعه خمش نیک خیرخواه بدل | چنانکه قوم بنو بکر فتنه‌خوا نانی
نخست عهد بنو قینقاع بشکستند | خبر از آن دهمت گر بهوش ستانی
که رفته بود بر ایشان زن مسلمانی | نشست از پی کاری بنزد دکانی
بخواست پرده ز رویش کشیدن آن سفله | که داشت جوش جوانی و میل شهوانی
رخ کشودنش آن پارسا چو شد مانع | ببست بر کمرش طرفهای دامانی
رسید کار بسامان و زن ز جا برخاست | زدند قهقهه بر پیشگاه عریانی
بخشم آمد و برکرد ناله و فریاد | بر بخت جسته مسلمانی چون دکانی
هجوم کرده بکشتند آن مسلمان را | بهر طرف شده بازار فتنه ارزانی
همه مهاجر و انصار با نبی رفتند | حصار گیر شدند آن گروه طغیانی
ستوه آمده در قلعه صلح خواه شدند | برفت حکم که یا قتل یا مسلمانی
ز راه جهل گزیدند قتل بر اسلام | امان گرفته بمال و نساء و ولدانی
زبون شدند چو مردان برای کشتن‌شان | برفت حکم معلی ببند کتفانی
ستاد ابن ابی سلول کرد الحاح | که بد معاهد ایشان و دوست پنهانی
بگفتنش همه را عفو کرد و جان بخشید | نفاذ یافت بر آنها جلای اوطانی
باذرعات برفتند در نواحی شام | تلف شدند در آنجا بصد پریشانی
بسی سلاح در آن قلعه یافتند که بود | ز تیغ و گرز و کمند و دروع خفتانی
چه عبرت است پی ملک داربد کردار | که ملک رفت بیک کار زشت فی آنی

احوال کشته شدن کعب ابن اشرف شاعر کافر

یهود ناسره کعب ابن اشرف شاعر | که داشت در فن شعر ادعای سحبانی
بمکه رفته به تحریض مشرکان پرداخت | بشعر طعنه زنان بر گروه ایمانی

بوحی حق شده آگه نبی بر احوالش
که داشت دوستی دشمنان باعلانی

بکشتنش بفرستاد ابن سلمه را
بهم به مسلک او چار یار بسلکانی

سرش بریده بیک توبره درآویزند
بداد سرور دین‌شان دعای شادانی

ز نوک تیغ که بر حارث ابن اوس رسید
شفا گرفت ز ریقش چو کرد درمانی

خبر رسید که قوم بنی سلیم همه
شدند مجتمع اندر حدود بحرانی

براند موکب والا برای راندن‌شان
گریختند همه سو بسو بشتّانی

مدینه آمد و بفرست زید حارثه را
بصد سوار پی کاروان صفوانی

که می ربود ز راه عراق بوسفیان
به شام بهر تجارت نقود اثمانی

چو غازیان برسیدند و عیر بگرفتند
قریش رفت برون با حراست جانی

حساب خمس شد از نقره بست الف درم
بیافتند غنیمت بدان فراوانی

آغاز قصه جنگ احد

قریش مستعد اند و همی روند بجنگ
ز نکد این نبا عباس داد پنهانی

که نصف اول شوال ثالث هجرت
به سه هزار نفر لشکر بوسفیانی

رسید تا حد کوه احد بیک فرسخ
برون ز حد مدینه به کینه خواهانی

صحابه را همگی جمع کرده آن سرور
بکار جنگ همیکرد رای جویانی

خبر ز خواب و ز تعبیر خواب قصه جنگ
هر آنچه دید بگفتش بحسن تبیانی

بسیف رخنه و گاوان کشته را دیدم
دو دست خویش بحصن حصین خفتانی

کسی از قریب من و مومنان شهید شوند
مدینه درع حصین است در نگهبانی

بهست آنکه میان مدینه جنگ کنیم
بسنگهای فلاخن و تیر پیکانی

ولی صحابه بگفتند در تمنا ئیم
که ما شویم صف آرا بجنگ میدانی

که ذوق شهادت و جوشش غیرت
خلاف رای گزیدند پاک نفسانی

شنید و حکم مهیا شدن بدیشان داد   نماز جمعه ادا کرد و عصر فرجانی
بخانه رفت و عتیق و عمر بخدمت او   برای بستن دستار و رخت پوشانی
بداد بر تن خود زیب خود و خفتان را   ز دوش کرده حمایل به سیف لمعانی
چو آفتاب برآمد ز خانه دیدندش   شدند گرم عریضه پس از پشیمانی
که ای رسول همه آنست هر چه فرمائی   بکار بند همه هر چه نیک میدانی
خطاب کرد که ای حکم حق نبی را نیست   سلاح بسته گشادن ز کار شایانی
بیک هزار صحابه روان شده شبگیر   بدامن احد آمد رئیس وحدانی
سیصد نفر ابن ابی برگردید   که بد منافق خالص بوحی قرآنی
ز غازیان همه صد مرد را زره بر تن   ز دشمنان همه هفصد بدند پیشانی
سپاه شان دو صد اسپان و سه هزار اشتر   بدند پانزده همره ز خیل نسوانی
بنام طلحه علم دار مشرکان بوده است   و در مقدمه ارطاط کرد جولانی
عکرمه بن ابوجهل میسره شده است   به میمنه شده ابن الولید پویانی
میان لشکر دین پروران سه رایت بود   یکی باوس دگر بهر خزرج ارزانی
سیوم برای مهاجر که داشت آن رایت   بدست حیدر کرار رفعت شانی
نبی گزیده به پنجاه مرد تیرانداز   که زورشان به مثل زور و بیه پرانی
ریاست همه ابن جبیر را بخشید   به پشت لشکر دین تا کند نگهبانی
ز جای خویش نفرمود پا مجنبانید   شویم گر چه صید و خصوم بیزانی
وگر شکست حریفان شما نظاره کنید   ونیز مال غنیمت بصد فراوانی
طمع کند ز کند در دل شما زنهار   بدون حکم نبایست پای لغزانی
بغازیان همه فرمود صبر باید کرد   که صبر مایه نصرت و لطف یزدانی
اگر چه سر دهد دوران بدست تیغی گفت   که گیر و تن که کند حق او نگهبانی

بسی بآرزوش رفته حق بپرسیدند ازان به هیچ یکی هم نکرد ارزانی
ابو دجانه چو پرسید داد در دستش زقول باز مجاش گفت تا نه وامانی
نمود رمز و اشاره بغازیان گویی که تا حلال ندانند پشت گردانی
گرفت تیغ و تبختر کنان بمیدان رفت عصابه بست بسر رنگش احمر قانی
نبی بگفت خدا خوش ندارد این رفتار مگر بوقت جهادست و لب بجنبانی
برفت و کشت بهر دشمنی که پیش آمد فتاد لشکر کفار در پریشانی
بدست شیر خدا طلحه پاره پاره شد بجست حمزه برادر طاط و کشت عیانی
زتیغ حمزه قلم کرد هر دو دستش را چو پور طلحه علم دار کفر شد ثانی
ز دست حنظله آمد ستوه بوسفیان چو رست شد متهی بی گریزانی
میان لشکر دشمن چلاچل افتاده چو غازیان به نمودند تیغ افشانی
رجال شان بفرار و زنان بواویلا گشاد دست بتاراج فوج ایمانی
فرار دشمن و تاراج مال را دیده بجمع ابن جبیر اوفتاده نقصانی
جمیع گرفته زحکم نبی بدر رفتند شتافتند براه خطا و نسیانی
چنانکه نعله حرب منقلب گردید که یافت جنگ احد عکس بدر پایانی
خدا که مالک فتح و شکست هر جنگ است بامر و رای نبی کرد کشف رحمانی
که تا مهاجر و انصار را شود تنبیه بکار خویش نباشند باز نادانی
پی تمیز میان منافق و مؤمن برای معرفت خیر و شر انسانی
نبد نزول ملایک بشوم خود رایی نماند حفظ خدا از خلاف فرمانی
چو دید خالد ابن ولید جانب کوه ز رامیان شده خالی بگشت جولانی
سپاه عکرمه هم راند الظرف باو گذشت کار زحد تقابل ارزانی
بچند یار که ابن جبیر قایم بود شهید جمله شدند از قضای یزدانی

بگشت لشکر کفار حمله آوردند ‌ نهاد لشکر اسلام رو بویرانی
سبا بحمزه درافتاد و حمزه کشت اورا ‌ بجست وحشی ازان پس ز جای پنهانی
شهید حمزه شد از دست آن لعین آخر ‌ چو کرد بر بدنش زخمها فراوانی
دمیکه حنظله در حمله بر ابوسفیان ‌ ز زور ضربت شداد کشته بد فانی
نزول کرده ملایک چو غسل دادندش ‌ غسیل شد لقبش زان بجمع اخوانی
شهید کرد چو ابن قمیئه مصعب را ‌ محمد قتیل گفت از خرد نشانی
میان هر دو گروه اشتباه پیدا شد ‌ که بوده اند نهان در لباس خفتانی
درین زمان که دل غازیان مشوش شد ‌ شنید گوش مسلمان ندای شیطانی
که مؤمنان عقب خویش را خبر گیرند ‌ ز دشمنان همه کردند روی گردانی
قتال از غلط افتاد در مسلمانان ‌ شدند قاتل و مقتول خود ز نادانی
ازین سبب متفرق شدند از میدان ‌ بسی بمدینه رسیدند زین پریشانی
نبی بجا رده اصحاب گرچه قایم بود ‌ ولیک بود بسی را گمان فقدانی
میان جمع ابوبکر و هم عمر حاضر ‌ بجنگ بو علی پیش و سعد و سعدانی
چو سیف دست علی درمیان صف ‌ ورا بکرد نبی ذو الفقار ارزانی
بذو الفقار جوانمردی آشکارا کرد ‌ بلا فتی شده بالای جمله فتیانی
میان ترکش سعد بن ابی وقاص ‌ نمانده تیر چنان کرد تیر بارانی
نبیش چیده بسی تیر دشمنان میداد ‌ وگفتی ارم فداک ابی علانی
چو این دو مرد درینوقت مردمی کردند ‌ نمود کار ز دشوار رو به آسانی
ز دشمنان همگی سوی خیمه ها رفتند ‌ رسیده باز بوسفیان بحال جویانی
ز بس سر وز ابوبکر وز عمر پرسید ‌ بداشتند ز امر نبی به کتمانی
بگشت گفت میان قریش کین هر سه ‌ شدند کشته کنون نیست کینه خوانی

به غیرت آمده گفتش عمر که ای کذاب | برغم تو همه حی اند خور غم جانی
زبان زغصه بدر آمده شهیدان را | بجاستند الف و شحنه تا بهمی ذالی
تبسمکم دریده دل حمزه را برآورده | چو نیشکر تر دندان شد نه دخانانی

کیفیت شهید شدن دندان مبارک

بچند یار نبی حال کشتگان می جست | که آمد نه سه کافر بجور عد عدوانی
بن قمیه و ابن هشام و آن عتبه | که بد برادر وقاص و سعد عیانی
زسنگ عتبه که بر جانب نبی افگند | لبش بخست و رباعیه رست تحتانی
زسنگ ابن هشامش جریح وجنه رست | زسنگ ابن قمیه چنانکه پیشانی
ابو دجانه به پیش آمد و تترس کرد | علی و طلحه زپا لغزیش نگهبانی
چو کافران همه زین کارزار برگشتند | به جنگ وعده نمودند در سن ثانی
زحربگاه نبی را بیک طرف بردند | رسید فاطمه زهرا بدرد و درمانی
ز غازیان همه هفتاد و دو شهید شدند | ز مشرکان همگی بست و چند نیرانی
نبی بکشت ابی ابن خلف را در حرب | بحسب وعده که کردش بکام ارزانی
چو بود عبدله بن جحش مثل حمزه قتیل | نبی بهر دو بیک گور کرده پنهانی
بدانکه واقعه جنگ روز شنبه بود | مدینه باز بهمان روز کرد رجعانی
براه مکه برون برد روز یکشنبه | بغازیان احد با تجمل شانی
که تا نهیب به برگشتگان مکه رسد | ز دشمنان به برداشت زشت حسبانی
براه معویه ابن مغیره را بگرفت | به بست و کشت چنانش که گاو قربانی
زحکم دین که درین سال یافته احکام | حرام خمر شد از محکمات قرآنی
تولد حسن ابن علی درین سال است | بخلق خلق شبیه رسول یزدانی
چو بیوه شد حفصه آنکه بود بنت عمر | که شد خنیس حذافه بامر حق فانی

نکرد اجابت ابوبکر را نه عثمان را / بداد بهر پیمبر رضا بشادانی

بعقد خویش همین سال سرور آوردش را / به بیست و چار ز تاریخهای شعبانی

ابتدای احوال سال چهارم هجرت

به بدو سال چهارم بوادی عرفه / چو فوج جمع شد از اهتمام سفیانی

سر مهتر هذلی جنگجوی سرور بود / بجوست تا بکند بر مدینه تازانی

بقتلش ابن انیس از مدینه تنها رفت / بکشت و برد سرش در مدینه پنهانی

شهید کشته شدن شش اصحاب از دست عسفانیان

گروهی از عضل و قاره با نبی گفتند / که آمدند در اسلام قوم لحیانی

برای تربیت ما معلمان را ده / که تا کنیم عمل بر فروع ایمانی

نبی به شش کس از اصحاب همرهشان کرد / روان شدند چو مهمان برای مهمانی

براه غدر نمودند صحابه را کشتند / رسیده تا حد آب رجیع عسفانی

شهید کشته شدن چهل کس از اصحاب صفه

ابوبراء بیهود آمد از بنو عامر / که بوده اند همه نجدیان غطفانی

امید خویش بعرض نبی رساند چنان / که نجدیان بپذیرند دین اگر خوانی

برای دعوت دین جمع مبلغان بفرست / کنند افاده احکام و درس فرقانی

ز غدر نجد نفرمود خاطر ایمن نیست / به قسم کرد درست عهد حسب پیمانی

چهل صحابه ز اصحاب صفه را بگزید / که بوده اند همه قاریان قرآنی

رئیس بر همه کس عمر ابن منذر را / روان شد و همه او را مطیع فرمانی

رسید بیر معونه بنامه سرور او / به برد جانب عامر خرام ملحانی

نخواند نامه و برجست و گشت قاصد را / نفیر کرد به جنگ گروه لحیانی

بپاس عهد دلی کرد با بنو عامر / ابوبراء ز بهر داد از غم پشیمانی

بهم شدند بآن مهتر بنو عامرش
بنو سلیم و عصیه و رعل و ذکوانی

بکثرتی که توان گفت فوج مور و ملخ
برون شدند ز عمرانی و کهستانی

صحابه تیغ کشیدند و مردمی کردند
همه شهید شدند داده داد شجعانی

مگر که عمر امیه اسیر گشت و بزیست
ز بیست کعب هم از خستگان میدانی

باعتذار دو کس رفته از بنو عامر
گرفته عهد نبی کرده باز گردانی

بره ز ابن امیه دو چار گردیدند
که بسته بود ز قبا گروه غطفانی

ز عهد بی‌خبر آن هر دو عامری را کشت
گرفته کین چهل کس بسیف فرحانی

چو شرح قتل بعرض نبی رساند آخر
ز درک قتل معاهد شدش پشیمانی

تمهید اجلای بنو نضیر از دیارشان

برسول سؤال آمد از بنو عامر
که یا بعهد بده یا دیت کن ارزانی

بدادن دیت هر دو کشتگان شه
پی طلب بشد از یهود جیرانی

بنو نضیر سرشان حیی اخطب بود
حصون شان بنواحی حصین بنیانی

بچند یار نبی خود قدوم فرمودش
قبول کرد او فرموده را باعلانی

نهان ولیک بداندیشگی چنان کردند
که تا کنند ز بالاش سنگ بارانی

بخلوت آمده گفتند ابن اخطب را
که تا کیش پس دیوار خویش بنشانی

بهست گر کشی این مرد را بآن تدبیر
که جان ما و جهان را ز غصه برهانی

نبی شنیده ز جبریل مضمر ایشان
بحاجتی شده بیرون ز جمع خلانی

مدینه آمد و آنجا درنگ چندان کرد
که همرهان همه باز آمدند جویانی

صحابه را سبب بازگشت کرد بیان
که هست رای یهودان بنقض پیمانی

بمحمد مسلمه فرمود رو بدیشان
بگو که دور شوند از دیار بدبانی

ز منع ابن ابی آن گروه نشنیدند
شدند جمع بیک قلعه از پریشانی

که گفت ما و شما و بنو قریظه یکیم   به جنگ یاور و با هم بترک اوطانی
چو مؤمنان همه گرد حصار بگرفتند   بریده گشت بسی نخلهای بستانی
نکرد ابن ابیّ نی بنو قریظه مدد   شدند جانب خیبر بخانه ویرانی

ذکر غزوهٔ ذات الرقاع و بدر صغری

دگر بچارصد از غازیان سفر فرمود   برای جنگ دو بطن از گروه غطفانی
بنو محارب ازان یکدگر بنو ثعلب   که می زدند دم دشمنی باعلانی
پیادگان همه بر پای خرقه بربستند   که بُد ز شدت گرما بدشت تابانی
گریختند و غنیمت گرفته باز آمد   گرفت غزوهٔ ذات الرقاع پایانی
مگر بدان سبب این نام غزوه را دادند   که خرقه ها بقدمها ببست پیچانی
بشعب عهده ز روز احد پس از یکسال   به بدر رفت نکو کرده ساز و سامانی
ولی نیافته از مشرکان کسی آنجا   مدینه کرد مع الخیر باز گردانی
همش ام سلمه جفت گشت چارم سال   هم آنکه زینب بنت خزیمه اش دانی
ولیک ام مساکین زینب از پس عقد   دو ماه زیست و شده زیر خاک پنهانی

آغاز حال سال پنجم هجرت

بسال پنجم از اعراب دومة الجندل   خبر رسید که جمع اند بهر طغیانی
نشسته اند چپ و راست راه شام و دمشق   همی زنند ره سالکان با کمانی
مسافران ز ستمهای شان چنان لرزند   که گله بره از انتهاب ذوبانی
روانه آخر ماه ربیع اول شد   بیک هزار مسلمان رسول یزدانی
که تا ادب بدهد بدویان بدین را   براهیان بدهد همی ز لرزانی
گریختند چو دیدند رایت منصور   نهان شدند بجاهای ناکسانی
مسیر کرده دران در تلاش شان هر سو   نیافتند مگر چند کس بجو پانی

بسی گرفته غنیمت ز گله و چوپان   مدینه باز رسیدند بیستم ثانی

آغاز کیفیت جنگ مریسیع

بدانکه جنگ بنی مصطلق به پنجم سال   بنزد اهل مغازیست قول رحمانی
دگر بدان که همین غزوه مریسیع است   که جنگ بر لب آن آب یافت پایانی
خبر ز حارث ابن ابی ضرار رسید   که آن رئیس بنو مصطلق بُد و والی
بعزم جنگ نبی جمع کرد لشکر را   ز قوم خویش و دگر تازیان حیرانی
نبی بُریده ابن خصیب را فرمود   که رو بحارث و دریاب هر چه بتوانی
عیینه رفته و تصمیم عزم جنگش را   رساند پیش نبی بازگشته سر عالی
نفیر کرد نبی جمله کلمه گویان را   چه دوستان زبانی چه مخلص جانی
شدند همره سرور منافقان بسیار   بجز مهاجر و انصار خالص ایمانی
درین سفر حفصه بود و عایشه همراه   نشسته هر یکی بر هودج جداگانی
ز هیبت و دبدبه و رعب لشکر اسلام   جدا شدند ز حارث عرب بپاشانی
بقوم خویش روان آمد و صف آرا شد   پی مقابله تازیان شجعانی
بلند کرد لوای مهاجران بوبکر   چنانکه رایت انصار سعد البستانی
چو ابر لشکر اسلام گرد اعدا شد   کمان کشیده نمودند تیر بارانی
گذشت کار چو از تیغ بگرفتند   ز تیغ هم بگذشتند به بند کتفانی
گروه مصطلق کشته و اسیر شدند   نماند امن بمال و نساء و ولدانی
گرفته جمله غنیمت مظفر و منصور   روانه سرور دین شد بعزم جانانی

قصه افک که منافقان بر عایشه رضی الله عنها افترا کردند

فرود آمده در منزلی چو کرد رحیل   وزید بر حرم پاک باد بهتانی
غبار افک بدامان عایشه افگند   نفاق ابن ابی آمده بشورانی

بدان سبب که بوقت رحیل صحرا رفت   پی قضائی حوایج که هست انسانی
قضائی حاجت خود کرده آمد از میدان   نیافت چون شده از صدر سلک جویانی
که نظم آن همه از سبحهٔ یمانی بود   جواهری که بود نام آن سلیمانی
پی تجسس گم گشته باز صحرا رفت   که هودجش بکشیدند از شتابانی
چو باز آمد و کس را ندید و گم نشست   گرفت خوابش و آمد سحر بخندانی
شناخت رفته براه مؤمنان صفوانش   که بعد کوچ همی کرد لقطه جویانی
شتر نشانده ز راه ادب زدن تکبیر   ز خواب آمده آن طاهره بیقظانی
سوار بر شترش کرده خود کشید مهار   ببرد تا به سپه هودجش با علانی
منافقان جهان سوز افترا کردند   براه مومن و صفوان بزشت حبانی
که بود مرد عرب پارسا نکو کردار   بعمر خویش گریزان ز قرب نسوانی
بافک آمده حسان و مسطح و حمنه   که هر سه یافت عذاب الیم اگر دانی
مدینه آمده هر کس بخانه آسودند   مریض گشت حمیرا بعرض جسمانی
ولیک بیخبر از قیل و قال قصهٔ افک   که داشت خاطر سرور از آن پریشانی
منافقی ز بهی آن تفقد و تیمارش   که پیش این مرضش کردی با وارزانی
گذشت یک مه و آن مه هنوز بود نزار   که ام مسطحش افگند کلف بهتانی
شنیده تا همه شب مانده دیده اش گریان   صباح آمده سرور بحال پرسانی
بخانهٔ پدر و مادر از اجازت رفت   حدیث افک ز هر کس شنیده یکسانی
بگریه بود همه شب چو روز شد آمد   ز گریه اش زن انصاری بگریانی
دران میانه که این چار تن بهم بودند   رسید سرور عالی بحال جویانی
نشست و گفت که ای عایشه شنیدستم   همان حدیث که آنرا شنیده گریانی
نیامده است درین باب هیچ امر خدا   نشان نشست مرا رنج و کار صفوانی

اگر تو پاک ازانی خدا کند پاکت ... وگرنه توبه بکن ز ابتلای عصیانی
که توبه تو پذیرد خدای بخشنده ... قبول توبه عاصی است شان حمانی
بگفت عایشه صدیق را جوابش ده ... بگفت چیست جواب رسول یزدانی
اشاره کرد بمادر که او جواب دهد ... هر آنچه گفت پدر گفت ام رومانی
بگفت با نبی او خود جواب سنجیده ... که وزن آن نکند جز حکیم میزانی
که در ضمیر شما مضمر است این قصه ... بقول من نشود کشف حق بآسانی
نه باور آید اگر گویم از طهارت خود ... نه اعتراف کنم عکس علم ربانی
بر استی است میان من و شما آن حال ... که گفته بود به تجمیل پیر کنعانی
چو گفت روی بپیچید و خفت بر پهلو ... ز ناتوانی بحق و زتکیه رحمانی
که وحی آمد و حال نبی تغیر یافت ... چو منقضی شده آمد لبش بخندانی
بخواند آیت تطهیر و گفت عایشه را ... که یاد کرد خدایت بیا کدامانی
ز راه مهر بگفتند مادر و پدرش ... که خیز و پیش نبی رو بشکر حسانی
بگفت شکر خدا می کنم نه شکر شما ... که پاک کرد مرا از اتهام بدشانی

ابتدای قصه غزوه خندق

حدیث لشکر احزاب و غزوه خندق ... بچند بیت نویسم که از برش خوانی
حیی اخطب ازان پس که رانده شد با قوم ... برفت خیبر و انداخت طرح الطیانی
بنو نضیر و بنو وائل از سر افساد ... بهم شدند پی اتباع شیطانی
حیی اخطب و معد و چند هر دو گروه ... بمکه رفته نمودند عرض معوانی
که ما به نصر شما می کنیم استیصال ... شکوه یثربی و شوکت مسلمانی
بخوشدلی همگی مشرکان پذیرفتند ... حیی رفت ازان پس بقوم غطفانی
دمیده بود فسونی که در میان قریش ... همان دمید بگوش گروه عیلانی

شنیدند این همه احزاب بهر جنگ بر او / شنیده کرد نبی اجتماع خصمانی
که چیست مصلحت وقت چون شود تدبیر / که کار سخت از آن رو نهند باسانی
در آن جماعه یکی پیر بد سه صد ساله / شرف گرفته بآزادی و مسلمانی
قوی به تجربه و زور از جوانان بود / که نام آن سره سلمان فارسی دانی
از آنکه نسل شقیقش بفارس اند مقیم / و اصل بود منوچهری و سپاهانی
ز داب فرس بعرض نبی رساند او که / که گرد لشکر خود خندقی بکندانی
نظر کرد میان مهاجر و انصار / پسند کرده درین باب رای سلمانی
ز مومنان سه هزار آمدند در میدان / کشیده خط حصاری رسول ربانی
نموده اند شبر دار و بیلها ز آنجا / که رفتی از شرفا کارهای دهقانی
بداد قطعه چل ذرع را بهر ده کس / گرفت از پی خود قطعه جداگانی
نزاع رفت میان مهاجر و انصار / بهر جماعه پی اشتراک سلمانی
مرافعه به نبی رفته و نبی فرمود / که اوست از من و از اهل بیت و اعیانی
بقطعه که پی خود بدش بسلمان داد / میان مهاجر و انصار کردش اعوانی
خودش تراب برون بردی از پی خندق / بر آن جز بردی دل مومنان بفرحانی

ذکر معجزه سرور که در خندق رو داد

قریب بود که خندق بانصرام رسد / که صخره شده پیدا در آن زمینهانی
ز سختیش چو شکایت به نبی بردند / که شد شکسته از آن آلتهای برانی
فرود آمده بگرفت معول از سلمان / زدش بنام خدا خست سنگ سندانی
چو خست آن حجر سخت جست برق شرار / ز فال فتح به تکبیر کرد جولانی
قصور شام و مفاتیح آن دیار بدیدست / بدید از نظر معجزه بتابانی
چو ثلث صخره ببیند خست زو کلند دگر / نموده باز ز الله اکبر اعلانی

کلید کشور کسری بدست خود می‌دید   درآمدند چو باز اختران به برقالی
بضربت دومی هم صحیح شد تقسیم   بیاند و رفت ازان لاخه ثلث بلیانی
بزد چو خاس سوم باز خوانده بسم الله   شدش پدید همه ایوانهای صنعانی
بلند کرده به تکبیر فتح ملک یمن   بریخت صخره و بالا شده بشادانی
میان فوج بشارات فتح شد مشهور   شنیده اهل نفاق و گروه ایقانی

ذکر معجزهٔ دیگر

دگر ز معجزهٔ این مقام آن بود است   که جابر آمده در خانه گفت کاجانی
ضیافتی کن و چیزی خورش مهیا کن   که هست سرور دنیا و دین بجوعانی
بگفت نیست جز آن آرد جوین یکصاع   که بهر لشت مهیا بحرز انبانی
بگفت آرد خمیرش کن و بسوز آتش   بگشت بهمهٔ پرورده را استابانی
چو گوشت را به پزانید و آرد کرد خمیر   بحضرت نبوی برد عرض پنهانی
که لحم بچهٔ میش و دقیق جو یکصاع   برای لشت مهیا و هر کرا خوانی
نبی میان همه دوستان صلا در داد   که جابر آمده آماده کرد مهمانی
ولی بگفت بجابر که تا رسیدن ما   نه دیگ بر زمین آری نه نان بپزانی
نبی بخانهٔ او با هزار یاران رفت   نفس دمید بدیگ و خمیرهٔ نانی
دعای برکت کرد و گفت تا ده کس   پزند نان و بیارند پیش سرعانی
نشد خمیر کم از نان دهی نه دیگ تهی   شدند سیر همه مومنان بحتانی
روایت است که می گفت جابر این بجا   بحلف کرده مؤکد بحسن تبیانی

تتمه قصه خندق

چو کار خندق ازان پس باتمام رسید   که بیست روز کشید به رنج چندانی
بده هزاره نفر آمده ابوسفیان   فرود آمده بر جمع گاه سیلانی

بنو کنانه لحیانیان ورای قریش ... همه بدند ورا تابعان فرمانی
بنو فزاره بنو مرّه و بنو اشجع شد ... که بوده اند همه از نژاد غطفانی
عیینه بود سرشان و حارث مسعود ... فرود آمده نزد احد بپا شانی
حیّی رفته میان بنو قریظه که شان ... معاهدان نبی بوده اند و جیرانی
به لبست مهترشان کعب باب حصن ببرو ... گشاد ازلبس ردّ و بدل زنادانی
بحصن او چو درآمد فریبها دادش ... چنانکه برو نزد اهمش به نقض پیمانی
نبی شنیده بسعد بن انجبان فرمود ... که تا روند بر کعب از پی چه بیانی
شکسته است اگر عهد را نجفان گویند ... بیان کنند درست است گر با علانی
چهار کس بر کعب آمدند و دیدندش ... شکسته عهد نبی جنگ رسهت جیبانی
بر نبی عضل و قاره در مثل گفتند ... که عذر کرد چو آن دو گروه عصیانی
فرودگاه قریش از مدینه بالا بود ... بنو قریظه بپایین فوج ایمانی
ز هر طرف چو گرفتند مشرکان بهود ... مدینه تنگ شد از وسعت نگهبانی
عیال را همه در حصن‌ها در آوردند ... تعین شدند جوانان برای دربانی
درین محاصره بر عشره چند روز گذشت ... نه حمله کرد کس از قرشیان نه غیلانی
دلی بخوف ز دل تا گلو همین شد تنگ ... شدند عام مسلمان بر شست حیانی
منافقان پی رفتن بهانه جوی شدند ... که هست خانهٔ ما در فضای عریانی
بده اجازت رفتن وگرنه خانهٔ ما ... بباد می رود از دست فوج عدوانی
ازین بهانه گروهی کناره گیر شدند ... بقیه طعنه زنان بر گروه حقانی
که نیست طاقت رفتن برون غائط را ... کجا مداین کسری و شام و صنعانی
چه بود و عده شما و عدهٔ خدا و رسول ... دروغ بود مگر از غرور شیطانی
درین بدند که آمد نعیم بن مسعود ... که بوده است در اصل از نژاد غطفانی

بگفت سرور دین را که من مسلمانم
ولیک دین من از کافرهست پنهانی

به بنده هرچه که فرمائی آن بجا آرم
که هست درهمه اعدا مرا قدردانی

خوش آمدی نبی از راه لطف فرمودا
به هر زره همه ما را اگر تو بتوانی

فریب کرده خلافی میان شان انداز
مباح معنی الحرب خدعةٌ دانی

نعیم رفت میان بنو قریظه وگفت
که عهد دوستیم با شماست طولانی

چو اعتراف نمودند گفت می ترسم
که بی ستیزه رود لشکر بوسفیانی

اگر قریش رود بخدیان کجا مانند
جریده اندر وند از میان یاسانی

شما که جمله وطن دارد هم گران بارید
بمال و زرع و مواشی و اهل و غلمانی

نه روی صلح شمارا نه طاقت پیکار
ز دست فوج مسلمان رسد پریشانی

شریک جنگ نباشید تا ضمان ندهند
بچند عمده کس از قریشیان و غطفانی

که در میان شما جا بود کفیلان را
بدین سبب نتوانند باز گردانی

بنو قریظه چو این رای را پسندیدند
ازان میانه برون رفت شاد و جانی

گذر نمود ازان پس بر ابوسفیان
بگفت آمدمست بهر خیر خواهانی

حقوق دوستی قریشیان که برمن هست
همین ست وقت که آنرا کنم نگهبانی

بنو قریظه بترس اند از مسلمانان
زیاوری شما شد در پشیمانی

هیند در صدد آن که از شما گیرند
ز خاصگان دو سه تن را برسم ارمانی

برند پیش محمد گرفته آنها را
بکار خویش نمایند عذرخواهانی

چو این فسانه اثر کرد در ابوسفیان
سوی عیینه و حارث گذشت شادانی

بگفت زانکه شما و منیم از یک اصل
ادا کنم سخنی را که هست اذعانی

بگفت هر سخنی گفته با ابوسفیان
شدند مختبر از یکدگر بدینسانی

چو اتفاق بدل شد میان شان به نفاق
ز کین بوهن درآمد عنان فرسانی

مگر که نوفل مخزومی از میان قریش ‌‌ ‌ وعبد ود که بعرف عمر عنترش خوانی
ششش سوار رسیدند بر سر خندق ‌ ‌ زدند خنده که این است کید ایرانی
بهر کناره ره جستن فرس جستند ‌ ‌ بدید عمر زهی تنگ بهره و شیبانی
زد اسپ را که ز خندق عبور کرد و فتاد ‌ ‌ به سنجه گشتش مانده پای بوبانی
دران میان که دران سنجه سوی مسلمی گشت ‌ ‌ رسید حیدر کرار جمع شجعانی
علیش گفت که ای عمر خورده‌ٔ تو قسم ‌ ‌ که از دو خواسته یک کرده از تو ارزانی
بگفت یا اخی راست است این سوگند ‌ ‌ چه از دست ترا آن بگو که بستانی
بگفت کلمهٔ توحید و دین اسلامی ‌ ‌ بگفت هیچ مرا حاجتی ازین ها نی
بگفت ورنه پی جنگ من بمیدان آی ‌ ‌ بگفت نیست بقتل تو فرح روحانی
بگفت گرچه ترا نیست خواهش قتلم ‌ ‌ ولی مراست بقتل تو رحمت جانی
بهم برآمد ازین حرف و جست از مرکب ‌ ‌ پیاده گشت علی هم چو مرد میدانی
دو پهلوان بهم آمیختند و کشت علیش ‌ ‌ کشید به پیل دمانی چو شیر غرانی
جهاند اسپ چو نوفل فتاد در خندق ‌ ‌ ز مومنان بسرش رفت سنگ بارانی
ستوه آمده گفتا که تشنهٔ تیغم ‌ ‌ زبس گشت ورا با علی بجیلانی
بخورد تیر دران جنگ سعد ابن معاذ ‌ ‌ زدش ابن العرقه عامری عدنانی
بریدش اکحل و خونش نماند از سیلان ‌ ‌ خودش به تیر دعا کرد باز جریانی
پس از فرار قریش و هلاک قوم قریظه ‌ ‌ وفات کرد و جنبید عرش رحمانی
چو در محاصره بگذشت روز بست و چهار ‌ ‌ شبی رسید مدد از جنود ربانی
ز کوه سلع وزیدن گرفت باد صبا ‌ ‌ که بود پشت پناه گروه ایمانی
بروی لشکر اعدا رسیده می شد تند ‌ ‌ که هیچ قهر خدا بود و باد خذلانی
بنای خیمه و خرگاه از زمین برکند ‌ ‌ نوید شد همه در نور گشت پنهانی:

بچشم ریگ فی بسر سنگ ریزه می افتاد | بگوش صوت سلاح و بدل هراسانی

درآمده تن اعدا بلرزه از سرما | بسینه زلزلهٔ رعب داد لرزانی

نبرد بارگی و بارکش همی مردند | فسرد آتش پیکار و جنگ خواهانی

زگرد و باد که بر هر خیمه تموج کرد | ثقیل گشت نهان و خفیف پرانی

هنوز صبح نگردیده بود آن شب تار | که الفرار برآورد فوج ظلمانی

خبر نه برفت سوار و پیاده لشکر | گذاشته همگی بار از پریشانی

چو شد حذیفهٔ ابن الیمان بحکم رسول | بر قریش دران وقت حال جهانی

رسید و دید و شنید آنچه بود برگردید | خبر رساند که بگریخت فوج عدوانی

چو روز شد همه بنگاه شان بغارت رفت | غنیمت آمده اموال شان فراوانی

بچارشنبه بیست و سیوم ز ذی القعده | برآمدند ز خندق مدینه فرحانی

بحجره آمده سرور ز تن سلاح کشاد | کشاد رخت و در آمد بگرد شویانی

قصهٔ قتل بنو قریظه و استیصال آنها

ز غسل کرد فراغت که جبرئیل آمد | عمامه بسته مسلح بوحی یزدانی

که خیز و زود سپه بر بنو قریظه بران | خودش بر اشتر راهب کرد جولانی

نبی شنیده ندا کرد اهل ایمان را | کنند عصر ادا در حدود ایشانی

علم سپرده علی را روانه کرد از پیش | گرفته فوج خودش نیز رفت عالی

فرود آمده بالای چاه آن کفار | ز عصر تا بعشا رفت فوج یکسانی

ز غازیان سه هزار از مدینه شد بیرون | میان شان سی و شش اسپ بود تازانی

بنو قریظه چو از رعب بدحواس شدند | شدند جمع و نشستند جمله غزلانی

نه طاقت آنکه برآیند از حصار برون | نه در محاصره سامان قوت چندانی

برآمده چو برینگونه پانزده شب و روز | میان قوم شده کعب رای جویانی

که از قضا و قدر هرچه هست می بینید / بلا بر آبرو و جان و مال یکسانی
سه کار بهر شما مصلحت همی بینم / یکی از آن سه توان کرد از شما بالی
نخست آنکه پذیرا کنید دین نبی / که صدق اوست عیان در کتاب عبرانی
کنید رحم بجان خود و بجان عیال / زنید در کنف [illegible] با امن و امانی
جواب این سخن آن مدبران چنان گفتند / که مرگ هست نکوتر ز قلب ادیانی
بگفت ورنه زنان را کشید و طفلان را / برون شوید همی دل ز رنج ایشانی
بجنگ چست بکوشید هرچه بادا باد / ز کارزار نبایست پشت گردانی
شنیده رومی بپیچید این سخن هر کس / که هست کشتن بیچارگان ز نادانی
اگر بجنگ بکوشیم و با ظفر آییم / چه کار به زن و فرزند عیش ارزانی
بگفت این هم اگر نباید از شما امشب / که غافل اند به شبخون کنید جولانی
شدند در پی انکار کین نه شاید از سبت / که سبت را بقضا آوریم پشیمانی
گروهی پیش از این احترام یوم السبت / گذشته اند پی اصطیاد حیتانی
شنیده همه ممسوخ و بوزینه گشتند / بیافتند ز یزدان نکال عدوانی
بگفت کعب که از روز زادن مادر / نیافتید شما عقل جز هیولانی
چو کعب دید کزینها نه هیچ کار آید / گزید صبر که جنگی است مرگ طولانی
بنو قریظه ز پیش نبی طلب کردند / رفاعه را پی شوری رفاه خواهانی
رفاعه رفت و با لحاج آمدنش پیش / زنان آه و فغان کودکان بگریانی
که بهر ما چه بود ای ابا لبابه بگو / بکرد اشاره ز رقت بحلق برانی
چو او ندهشت با قضای این نهان حضرت را / کشید در دم از ایمان خود پشیمانی
به مسجد نبوی رفت و خویشتن را بست / رسن گرفته بر کتفی میان ارکانی
بگفت تا نه پذیرد خدای توبه من / نمی روم من از اینجا اگر شوم فانی

استغاثه سرور و فرمود گر من گفتی   تخت خواهی از خداش عراقی
ولی کنون که چنین عهد بست بگشایم   ز بند خویشتنش بی قضای یزدانی
گذشت چند لیالی که توبه شد مقبول   گشاد سرورش از بند صبح گاهانی
بنو قریظه در قلعه را چو وا کردند   زبون ز گرسنگی آمده و طغیانی
که هرچه حکم رود بهرشان برند بجان   نهند گردن خود را بطوع فرمانی
شنیده این خبر انصار اوسیان جستند   ستاده پیش نبی خواستند آسانی
که پیش حضرت تو اوسیان و خزرجیان   برابرند به تشریف و حرمت شانی
چو یافت از تو بنو قینقاع جان بخشی   کنون موالی ما را همان کن ارزانی
بگفت امیر شما را که هست سعد معاذ   همی کنم حکم حکم کار ایشانی
بنو قریظه و انصار شادمان گشتند   حق معاهده را کان کند نگهبانی
ز مسجدش بسواری خر در آوردند   که بوده است جریح و جسیم و کهانی
نزول کرد و بتشریف او نبی فرمود   قوموا الی سیدکم جمله را با علانی
چو یافت قوت تحکیم خود ز هر دو طرف   بکرد حکم در آن قوم مرد حقانی
که گردن همه مردان آن گروه زنید   به بندگی آرید نسل و نسوانی
نبی بگفت بهفت آسمان همین حکم است   همین است حکم موافق بحکم ربانی
برون ز قلعه ربودند جمله مردان را   که بوده اند ز ششصد فزود و چندانی
مدینه برده بیک خانه بنو نجار   تمام شب همه را داشته زندانی
برفت حکم که غازی کنند در بازار   شوند جمع تماشائیان عمرانی
زدند گردن یکیک ربوده از زندان   ز جیفه ها شده پر قعر غار خندقانی
دران جماعه زبیر ابن باطیا بوده است   ز عمر خود شده فرتوت و زو قوی فانی
برفت ثابت بن قیس بهر دیدن او   که داشت بر سر ازو یار دستانی

که کرده بود رهایش گرفته روز بعاث — بروز جنگ بنو اوس و خزرج ثانی
همی شناسیم ای شیخ ثابتش چون گفت — بگفت چون من و چون تو جهل عرفانی
بگفت گفت چو پاداش منتت خواهیم — که الکریم سیجزی الکریم ربانی
برفت ثابت و پیش نبی بعرض بیاند — شنید عرض و باو کرد خونش ارزانی
بگفت باز چو گفتش که شد بسهل جوبت — که چیست بی زن و فرزند زیست خوابانی
بسر ورا ز زن و فرزند او سخن هم راند — بگفت بر تو به بخشیدم و تو برهانی
به پیر گفت چو زین کردش آگه ای ثابت — کدام خانه که بی مال باقیش دانی
برفت ثابت و درخواست مال او ز نبی — بگفت مال بهدا با تو کردم ارزانی
دگر ز پیر ز حسرت بگفت با ثابت — چو برد جمله تمناش را بپایانی
چه حال کعب که مرآة چینیش رخ بود — که دیده می شد از آن رخ بتابانی
چه شد حیی سر جمله حاضر و بادی — هم آن غزال خرامان بقادم رجانی
دو جمع قرظی را بگو چه پیش آمد — چه گشت حال فلانی و کار بهمانی
بگفت جمله بتیغ مؤمنان گشتند — بگفت پس به برم هم بجمع خلانی
همین لقای احبا جدا ز من ز تو بس — به برد ثابت و زد گردنش بآسانی
نگشته کشته ز نسوان بنو قریظه زنی — مگر زنی حکم اندر قصاص خندانی
بدان سبب که بخلاد بن سوید خلید — سنان آن زن و کشتش بزخم خلجانی
از آن زنان همه ریحانه را نبی بگزید — که شد زنش پس از ایمان و خلق ریحانی
دگر زنان همه بچگان و مال و منال — در آمدند بتوریث و ملک شجعانی
بدانکه باقی غنیمت شریعت تقسیم — گرفته خمس میان رجال و فرسانی
دو حصه از پی اسپ و یک از پی مردان — بسهم بهر سوار [illegible] بی بر جلالی
بسه هزار و هفتاد و دو سهام رسید — ز مرد و اسپ به تقسیم ثلث و ثلثانی

زحکم شرع درین سال گفته اند جزین ... تیمم آمده وحج بیت ربانی
نکاح کرد درین سال هم جویریه را ... که بوده است زن سافع ابن صفوانی
چو کشته شد پدرش حارث آن اسیر آمد ... بروز جنگ بنو مصطلق بخذلانی
چو شد غنایم آنجا بغازیان مقسوم ... بسهم ثابت بن قیس گشت ارزانی
رئیس زاده بذل کنیزی آمد تنگ ... ببست عقد کتابت بعز نفسانی
زر مکاتبه کرد از نبی گرفته ادا ... قبیلش با قومی خود ساخته بشادانی
خبر شنیده همه مؤمنان رها کردند ... ز بند بندگی آن قوم را بشتابانی
دگر بزینب بنت امیه عمه او ... نکاح کرد خدایش بنص قرآنی

آغاز احوال سال ششم هجرت

چو پنج سال ز هجرت بانصرام رسید ... تمامه حنفی یافته مسلمانی
که قید آمده از حرب گاه قرطائی ... دران سریه که سی مرد کرده جولانی
بسیج اول سال ششم چنان بنمود ... که سوی شام روان شد رسول ربانی
مبطن آنکه بپاداش خون شش یاران ... سزای غدر رساند بقوم لحیانی
دوصد سوار و پیاده گرفته همره تا ... فرود آمده بررود بار عسفانی
بقرب بیر معونه کنار آب رجیع ... که بود مشهد چل قاریان قرآنی
نبی بران شهدا رقت و ترحم کرد ... برای شان شده مشغول در دعاخوانی
گریختند شنیده خبر بنو لحیان ... نهان شدند به پنهانگه کهستانی
بجست وجو همه سو راند فوج و هیچ نیافت ... مدینه کرد رجوع از نواح عسفانی

ذکر غزوة الغابة

دگر ز غزوه درین مه بغابه بود کران ... بیک یزید بد اهل مدینه بغدانی
ز ناقه های نبی بست راس آنجا بود ... بی چریدن و یکمرد و زن بچوپانی

عیینة ابن حصین فزاری گشت … بتاخت با چهل از فارسان عیلانی
اسیر کرده زن و کشته مرد چوپانرا … بسوم خویش براندند نوق البانی
بشب زغفلت ایشان نشسته بر ناقه … روان شد آن زن و آمد مدینه پویانی
شنید سرور و مقداد را بیارانش … روانه کرد که دریابد فوج عدوانی
سوار شد پس ازان با جماعهٔ مردان … برآمده همه با مقصد ز خیل حقانی
رسید بر سر اعدا بخیل خود مقداد … بکشت مسعده را بوقتاده سرجانی
عکاسه کشت ابان را چو شد مقابل او … ز بوستان شده محرز شهید میدانی
پیاده گشت روان سلمهٔ بن الاکوع … بران گروه بسی کرد تیر بارانی
گذشته ده شتر از اشتران نبی ز … گریختند از آنجا بارض غطفانی
گرفته آن شتران را مراجعت کردند … بذی قرو بنی یافتند لقیانی
بنی غنیمت اسپ و سلاح مسعده را … بدیده داشته بر بوقتاده ارزانی
مدینه آمد و یکیک شتر بهر صد داد … که غازیان بکشتند و خورند بریانی
عکاشه اسدی شد سر چهل مردان … سریه برد بسوی عموم غولانی
بنو اسد همه کردند زان مقام فرار … رجوع کرد گرفته دویست بعرانی
دگر محمد بن مسلمه بده مردان … شبانگهی سوی ذی القصه رفت بارانی
بیک جماعهٔ صد بدویان چو برخوردند … خود و سه جرح شده جمله همرهان فانی
سحر ز معرکه برداشتش مسلمانی … رسانده تا بمدینه بصد پریشانی
ابوعبیدهٔ جراح را روان فرمود … بهمرهیش چهل مرد کرد جولانی
چو بر مصارع آن کشتگان گذشت آن … گریختند با فتادگی و خیزانی
به بند آمده یک بدوی و مسلمان شد … بدین بهانه رها شده ز بند خذلانی
بسی زنان و مواشی غنیمت آوردند … سوی مدینه نمودند زود رجعانی

دگر بشنو که درین سال زید حارثه شد　　امیر فوج سرایا به نیک سامانی
نخست تاخت و آورد از گروه سلیم　　گرفته مرد و زن و چارپا فراوانی
دگر براید بهفتاد راکبان بر عیر　　که سوی مکه همی برد مال صفوانی
گرفته چند اسیران و نقرهٔ صفوان　　بحضرت نبی آورد شاد و خندانی
ازانکه آمد ابو العاص در اسیرانش　　که بوده است نبی را همین ختانی
شنیده دخت نبی پیش شفاعت کرد　　چو یافت امن مشرف شد از مسلمانی
بهم شدند ابو لعاص و زینب از قران　　برفت کلفت فرقت ز الفت جانی
دگر بپانزده صحابه تاخت جانب طرف　　گرفته بیست شتر باز گشت عالی
دگر برفت بپانصد سپاه بر حسمی　　سبب بیان کنمش مختصر ز طولانی
که برد دحیهٔ کلبی بنامه [illegible]　　بسوی قیصر و دادش صله بجانی
شنید جمله متاعش گرفته در حسمی　　که بوده است یکی از ره زنان بیابانی
بنو ضبیب شنیدند و پیش رفته همه　　متاع دحیه کشیدند ازو بآسانی
رسید دحیه مع الخبر در مدینه و گفت　　حدیث راه به پیش رسول یزدانی
روانه کرد نبی زید را سوی حسمی　　شبانه رفتی و بنشستی روز پنهانی
رسید وقت سحر زید فوج و غارت کرد　　شنید و یک پسرش کشته شد شتابانی
هزار میش و صد از طفل و زن بدست افتاد　　سوی مدینه نمودند باز گردانی
که زید ابن رفاعه به نبی آمد　　نمود کاغذ عهدی که کرد ارزانی
نبی ز زید و با جند زید را ز آن مال　　بسوی زید آن عهد گشت فرحانی
دگر بسم تجارت چو عزم شام نمود　　برآمده ز حسب ردنامی جنانی
ببرد مال خود و مال دوستان همراه　　بضاعت دگران و شتران فراوانی
رسید تا حد وادی القری باهلش شب　　کدام فرقه بد آنجا رئیس دورانی

بنو فزاره بغارت گری کمر بستند   که بوده اند ورا تابعان بطغانی
در آمدند و بکشتند و مال را بردند   جریح آمده زید از میان گریزانی
بدید سرور دین حال زید و کرد آشوب   شتاب کرد بتدبیر زخم دو زانی
پس از چهی که شفا یافت زید بجوری   کشید فوج بوادی القری باکمانی
رسید بی خبر و کرد حمله را منصور   گرفته گشت بآن پیرزن بدشانی
بنوده فتح چنان بر در نبی آمد   نبی بفرح کشیدش بسینه حیانی
سریه بن عوف آنکه عبد رحمان بود   روانه سرور دین کرد ماه شعبانی
نشانده در بر خود بست بر سرش دستار   بگفت رو بجهاد و بدین خواهانی
برفت پیش بنو کلب دومة الجندل   سه روز کرد همی دعوت مسلمانی
گرفته اصبغ بن عمرو چند کس اسلام   که بوده اند همه کابیان نصرانی
نکاح خویش همان روز با تماضر بست   که بود دختر اصبغ رئیس ایشانی
علی ابن ابی طالب اندران ایام   برفت سوی بنوسعد با صد اعوانی
از انکه در وسط خیبر و فدک بودند   بر آنکه خیبریان را شوند معوانی
غنیمتها دو هزار و ز اشتران پانصد   غنیمت آمد و آن قوم شد گریزانی
دگر سریه عبدالله عتیک بشنو شد   که رفته بود به خیبر به طرز اکمانی
برون ز حصن سه یاران خویش را بنشاند   شبانه رفت خود اندر حصار پنهانی
بکشت رفته ابو رافع یهودی را   بخوابگاه سه زخمش زده بکیتانی
چو آن رئیس چنان مرد اسیر بن زارم   بجای او شد و آمد برزم جویانی
شنید سرور و ابن رواحه را آنجا   روانه کرد بسی غازیان بسر عانی
ز راه خدع بگفتند اسیر را که نبی   ترا بخواند کند بر تو کار ارزانی
بسی سوار روان شد از پی طمع مزد   ردیف هر کسش انصاریان سنجانی

براه رفته زدیفان بهر یکی کشتند
دگر سریهٔ کرز ابن جابر فهری
که از بنو عرینه آمدند پیش از بیت
نبی بصفهٔ مسجد نشاندا ایشان را
شدند چون زهوائی مدینه مستسقی
پی معالجه شان نبی چنان فرمود
چو رفته شیر شتر خورده یافتند آرام
بهشت اشتر مرعی که بود بگرفتند
بچند مرد روان کرد کرز راسرور
بریده دست و دگر پا و چشم برکنده
ز تشنگی همه مردند و در سقر رفتند
دگر سریهٔ عمر بن امیه بشنوش
ازان سبب که فرستاده بود ابوسفیان
چو رفت پیش نبی با صحابه گفت نبی
کشید آسید چو بستش گرفته خنجر بود
چو مرد را بگرفتند از پی تفتیش
که من زمکه پی کشتن تو آمده ام
گذاشتش نبی و عمر را روان فرمود
رسید مکه و می کرد طوف کعبه نهان
گریختند و دو جاسوس در پی افتادند
نمود حمله یکی را ازان دو کس کشتند

مدینه باز رسیدند شاد و فرحانی
برای هشت کس از سارقان نوقانی
جماعتی بمدینه ز نسل قحطانی
بصدق دل چو نمودند عرض ایمانی
بچند روز که خواندند درس قرآنی
که تا روند بمرعای نوق البانی
شدند مرتد و کشتند مرد چوپانی
در آمدند براه وطن بجو یافی
برفت و یافت و بگرفت و کرد رجعانی
گذاشتند همه را بریگ تابانی
سیاستند همه کشته شدند زینسانی
که رفته بد بدو کس سوی مکه پنهانی
بیک نفر که نبی را کشد باکمانی
که آمده مگر این مرد غدر جویانی
فتاد بر زمین آخر ز دست لرزانی
بگفت یافت ز سرور چو این پلکانی
بعهد امید فرستادهٔ ابوسفیانی
بیک رفیق پی قتل دشمن جانی
ولی معاویه بشناختش بشتابانی
بره دو چار شدند و فتاد حیرانی
اسیر زنده دگر گشت از هراسانی

گرفته همه خود آن اسیر ابر دند
شنیده قصه نبی آمده بجذالی

آغاز قصه صلح حدیبیه

میان روز دوشنبه هلال ذی القعده
روانه شد ز مدینه رسول ربانی

پی زیارت کعبه به نیت عمره
نه بهر جنگ پرستندگان اوثانی

ز مؤمنان دو هزار و چهار صد مردم
جلوگران رکابش ز ترک و جلالی

رسید تا بحدیبیه منتهای حرم
ز بکه دور ز بنه میلهائی ذر عالی

که ناقه اش به نشست و خلاف عادت کرد
ز زجرهای فراوان نمود خوابانی

نبی بگفت خدا منع کردش از رفتار
نداشت ورنه چنین خوی خیر نوقانی

چو یافت منع خدائی مقام کرد آنجا
که آب چشمه آنجا نداشت جریانی

هر آنچه بود در آن آب برگرفتندش
شنید شکوه نبی از گروه عطشانی

کشید از ره معجزه جعبه یک تیری
نهاد در دهن شان شدند ریانی

بدیل بن ورقا آمده درین اثنا
بچند مرد خزاعی بخیر خواهانی

بگفت کعب و دگر ملکیان همه جمع اند
رسیده اند بروی تو جنگ جویانی

اگر بجنگ درآئی نه روی برتابند
بکعبه ره ننهندت ولی باسانی

نبی بگفت که ما بهر جنگ نامده ایم
رسیده ایم پی طوف بیت یزدانی

قریش را که پر و بال جنگ بشکسته
کشیده اند ازین جنگ ها پریشانی

اگر مصالحه خواهند ما قبول کنیم
بمدتی که برآرند بال برانی

بکار خویش نشینند و کار ما بینند
بقوم های دگر چون رسد بپایانی

اگر به غلبه برآئیم بر همه اطراف
شوند آن همه ما را مطیع فرمانی

قریش را بود و کار هست اختیار آنوقت
که اندر الست فلاح و صلاح ایشانی

بلند قدر شوند از بدین ما آیند
وگرنه زیست نمایند با تن آسانی

وگر مصالحه را امر سهل انگارند — برب کعبه که مائیم و تیغ برانی
بدیل آن همه بشنید و گفت فرمان ده — که ما روم دران جمع پند گویانی
گرفت اجازت و آمد میان جمع قریش — بگفت پند کسی را به حسن تبیانی
شنیده خاسته برپای عروه مسعود — ستاده پیش قریش و بگفت قرانی
که ای قریش مرا چون پدر شمرید شما — نیم بجای پسر از مودت جانی
نه اگهید شما از خلوص باطن من — نه بر شماست مرا حق خانه ویرانی
بهر سخن که بپرسید چون بلی گفتند — بگفت پس بپذیرید صلح عجلانی
رضا دهید که پیشش محمد آرم رو — بنای صلح پسندیده را شوم بانی
گرفت رخصت و آمد بر نبی و براند — ز هر نشیب و فرازی کلام طولانی
شنید از نبی آن جمله کز بدیل شنید — چو حرف جنگ در آمد بگفت اعلانی
که جنگ را دو سر است و بهر دو سر اینجا — مآل کار بود عار تو اگر دانی
اگر ظفر رسدت بر قریش و قتل شوند — ز دیگران بت آبای خویش کندانی
شنیده که کسی قوم خویش را برکند — به هیچ از منه از امتداد از مانی
وگر دگر شود از هر طرف فرار کنند — ترا گذاشته این قومهای شتالی
چو این شنید ابوبکر داد دشنامش — که ای کمینه کس بطرلات مضانی
که ما ز جنگ فرو مایگان فرار کنیم — رها کنیم رکاب رسول حقانی
بگفت عروه اگر بر منت نه حق بودی — براد می بگو اینک جواب شایانی
خطابهای نبی را شنیده لطف آمیز — چو کرد عروه بسوی قریش رجعانی
بگفت بهر شما ای قریش خوش گفته است — ز کار صلح نبایست روی گردانی
بجان و دل همه یارانش دوستند اورا — همی کنند به تعظیم او نگهبانی
اگر لعاب دهن افگند همه گیرند — بدست خویش بمالند رو و پیشانی

باعتقاد تبرک برند آب وضوش — به قطره قطره نمایند دیده شویانی

باحتمال اوامر ستاده اند همه — همین درنگ که آید لبش به جنبانی

به پیش او نکنند هیچ کس صدای بلند — بروی او نکند کس نظر به طغیانی

بفوج قیصر و کسری و خیل نجاشی — ندیده ایم چنین احترام سلطانی

شنیده باز یکی از بنو کنانه بخواست — ز مکیان که رود در سهم صلح جویانی

چو دید سرورش از دور گفت با یاران — که این فلانست که آمد از آن طرف ثانی

به پیش او همگی اشتران هدی برید — که هست معتقد بدنه های قربانی

چو دید و رفت و بگفت از قریش لایق نیست — که منع هدی کنیم از حریم ربانی

به بدنه ها همه لبیک گفته میرانند — قلاده بسته بگردن شکسته کوهانی

شنیده مکرز بن حفص هم اجازت خواست — که یابی کند او هم دمی سخن رانی

نبی چو دید بگفت این است مکرز فاجر — که هست طرز کلامش دروغ گویانی

دران میانه که می کرد گفتگو مکرز — طلوع کرده سهیل آمده نمایانی

نبی بگفت که سهل از سهیل باشد کار — رسید و صلح از و یافت ساز و سامانی

برآنکه دایرهٔ دولت نبی امسال — کنند ز حد حدیبیه باز گردانی

میان مکه در آینده سال آینده — کنند کعبه زیارت سه روز فرحانی

سلاح جنگ و لیکن نه بر میان بندند — نهند تیغ و کمان در غلاف جلبانی

بیکدگر نه لتعرض کنند تا ده سال — بهم شوند قریش و گروه ایمانی

اگر گریخته زین سو رود کسی آن سو — دهند باز بکفر است یا مسلمانی

نوشته خواست برین گونه صلح نامه سهیل — نبی بگفت علی را نویس زینسانی

نخست بسمله بنویس از همان الفاظ — که هست بر سر سوره های فرقانی

سهیل گفت که بنویس باسمک اللهم — که نیست عرف قریش از رحیم و رحمانی

نبی ز بحث سهیل این سخن پذیرا کرد … که نیست فرق میان دو جمله چندانی
نوشت وصف محمد علی رسول الله … بحکم سرور و گفتش سهیل خندانی
گرش رسول خدا اعتقاد می کردیم … چرا بجنگ وی استاده‌ی بدینسانی
محمد ابن عبد اللهش نویس آنجا … که کرده‌ٔ تو بدان وصف کلک جریانی
نبی بگفت که حقا منم رسول الله … اگرچه نیست شما را عیون عرفانی
به محو لفظ رسول امر شد ز جهل سهیل … علی نکرد ولی محو نقش حقانی
نبی بدست خودش محو کرد و گفت بنویس … نوشت تا همه مطلب گرفت پایانی
درین بُد که پور سهیل ابوجندل … رسید سلسله بر پا و دست جنبانی
بدان سبب که پذیرفته بود ایمان را … سهیل کرده بدش بهر زجر زندانی
سهیل گفت که این را مدار باز بده … و گرنه این ورق صلح باز گردانی
نبی که مصلحت وقت صلح را دانست … نداد داد ابوجندل از پریشانی
بسوی قریش فرستاده صلح نامه نبی … باعتنای خود و اهتمام عثمانی
چو دیر رفت که عثمان مراجعت ننمود … که مشتغل شده در اختلاط اخوانی
چنان به لشکر اسلام اشتها افتاد … که قتل کرد به عثمان گروه عدوانی
نبی بزیر درختی نشست و بیعت خواست … پی قتال ز هر مومنان شجعانی
کف شمال بدست یمین بگرفته … اشاره کرد که این هست عهد عثمانی
تمام شد چو بدینگونه بیعت الرضوان … خبر شنیده و عثمان رسید فرحانی
مراجعت بنمودند روز دیگر صلح … بهدی عمره همانجا نموده قربانی

احوال نامهای سرور که بشاهان طرف نوشت

چو خواست نامه نوشتن بقیصر و کسری … ز نقره ساخته انگشترین سلطانی
رسول وسط و دو سطر محمد و الله … نگین سیم بدینگونه کرد کندانی

به هشت پادشهان هشت نامه بفرستاد
که بوده اند یهود و مجوس و نصرانی

بدست دحیه فرستاد نامهٔ قیصر
بسوی صاحب بصری زراه آسانی

رساند صاحب بصری هرقل را نامه
بخواند و گشت مسلمان ولی پنهانی

ببرد ابن حذافه بنامهٔ کسری را
خودش رساند به پرویز شاه ایرانی

گرفت نامه و ناخوانده چاک کرد که بد
بصدر نام نبی نام خود بپایانی

نبی شنیده دعای بدش نمود کزان
شدش ز خنجر شیرویه معده درانی

بچند سال بدر رفت تخت تاج عجم
ز تخم هائی کیانی و نسل ساسانی

رساند نامه سلیط ابن عمر بر هوذه
که داشت ملک یمامه مطیع فرمانی

جواب نامه نوشت آنکه می برم فرمانت
بشرط آنکه کنی ملک خیرم ارزانی

سوی دمشق شجاع ابن وهب برد کتاب
بنام حارث شامی رئیس غسانی

نیامد از طرفش هیچ خیر و شر پیدا
نداد هیچ جواب و نکرد طغیانی

رساند عمر بن العاص نامهٔ سرور
بجیف و عبد شریکان و ملک عمانی

میان هر دو برادر بسی مشاوره رفت
ولی گریز ندیدند از مسلمانی

علای حضرمی آورد نامه در بحرین
بمنذر بن ساوی رساند سرعانی

بخواند نامه و تکریم حضرمی بنمود
از آنکه هست رسول رسول یزدانی

جواب نامه نوشت آنکه ما مطیع توایم
ولی تو کار مجوس و یهود را دانی

برفت حکم که هر کس که شد مسلمان حق
بجزیه صلح یهود و مجوس بستانی

چو عمر ابن امیه کتاب اصحم را
بحبشه برده و دادش بخواند فرقانی

بلا تردد و رد و بدل مسلمان شد
نوشت نامهٔ تسلیم دین باعلانی

چو حاطب ابن ابی بلتعه رساند کتاب
بر مقوقس قبطی بمصر ربانی

اگرچه میل مسلمانیش شد پیدا
ولی نمود بحق نبی ثناخوانی

بجهت خاطر سرور بهدیه های گران　　جواب نامه نوشتش بحسن تبیانی
ز هدیه هاش یکی بود استر دلدل کش　　نبی بحیدر کرار کرد ارزانی
دگر دو جاریه سیرین و ماریه کاینها　　بدند در نسب قبطیان اعیانی
نبی بخلوت خود خاص کرد ماریه را　　بخواهرش دل حسان کرد شادانی
درین سنه شده رسم صلوة استسقا　　شد از دعای نبی نیک آب بارانی
ام حبیبه که بود دخت نام او رمله　　زن عبید بد و دختر بوسفیانی
زمکه در حبشه رفت با عبیدالله　　میان خیل مسلمان به هجرت ثانی
بماند رمله مسلمان بدین حق محکم　　ولی عبید بن جحش گشت نصرانی
عبید مرد و بحکم رسول نجاشی　　نکاح رمله بسرور به بست فرحانی
قرار یافته کابینش چارصد دینار　　بخواند خطبهٔ تزویج و کردش ارزانی
بمدینه کرد روان همره شرحبیلش　　میان سال ششم اینست قول حقانی

قصهٔ جنگ خیبر

بیا شنو خبر از جنگ خیبرت گویم　　که بود شهر یهودان فراخ عمرانی
بد از مدینه سوی شام سی دو فرسنگ　　وران همه شده ده قلعها با اتقانی
نطاة الی و زبیر و سلالم و ناعم　　قموص و صعب و وطیح و برا و شق دانی
اخیر ماه محرم بید و هفتم سال　　بشد سرور دین آنطرف سپرانی
روانه شد بر کابش هزار و ششصد مرد　　همه پیاده و صد فارسان بجولانی
رسید در حد خیبر بشام و کرد مقام　　گرفت ساحت آن قلعه صبح گاهانی
گرفته بیل و سبد از درش بدر گشتند　　برای کار کشا ورز چند دهقانی
نشان لشکر اسلام در نظر دیدند　　زدند نعرهٔ الجیش را با علانی
نبی ما خربت خیبر از تفول گفت　　که آمدش به نظر آلهای ویرانی

خبر به خیبریان رفت و قلعه ها بستند — شدند جمله مهیا بجنگ جویانی
قیام لشکر دین بد ز قلعه دور ترک — نموده حمله همی کرد باز گردانی
بگفت سرور دین روزی با همه یاران — لأعطینّ غداً رایتی بشجا لی ؛
که اوست پیش خدا و رسول او محبوب — و رست حبّ خدا و رسول یزدانی
میان معرکه کرّار غیر فرّار است — بحمله یک اسدی از آشو دریانی
که فتح قلعه بدستش خدا کند بر ما — رسد ز مرویش این کار با آسانی
بحسب وعده دلیران بر نبی رفتند — که تا کرا شرف وعده گرد دارزانی
کجا علی ست بفرمود کش طلب دارند — شنید کز رمد او رست دیده نالانی
علی رسید و نبی وادریق در چشمش — گرفت آب دهانش شفای عجلانی
عنایتش پس ازین کرد رایت منصور — بروی قلعه روان شد به جمع خلّانی
علی به حمله در قلعه را چنان برکند — که ماند چشم و دل دشمنان بحیرانی
روایت است که آن در چو بر زمین افتاد — نکرد بازش هفتاد مرد جنبانی
بر بختند و صف آرا شدند قلعه گشا — ز قلعه کار در آمد بجنگ میدانی
شکسته بسته یهودان کناره گیر شدند — در آمدند در آن مؤمنان بسر عالی
یگان یگان شده آن قلعه ها همه مفتوح — بدست آمده اموال با فراوانی
گذاشتند از آن ده دو قلعه را بی جنگ — به نصف مال نمودند عذر خواهانی
شهید گشت درین جنگ پانزده مؤمن — ز کافران نود و سه شدند نیرانی
غنیمت همگی قلعه کودکان و زنان — متاع ظاهری و مال های پنهانی
فراهم آمده تقسیم یافت بر لشکر — بر سپ و مرد پس از خمس ثلث ثلثانی
ولی صفیه بنت حییّ اخطب را — نبی گزید پی خود ز خیل نسوانی
نکاح کرد نبی با صفیه بر تحریر — به مهر عتق پذیرفت شاد و خندانی

چه راست آمده تعبیر خواب آن بانو | که آمده بکنارش قمر ز فوقانی
کنانه بن ربیع آنکه در سلالم بود | رئیس وقت بدش شوی از نخست خوانی
هنوز رسم عروسی تمام نا کرده | قتیل گشت بجنگ گروه ایمانی
لطیفه‌ای که پس از فتح خیبر آمد پیش | کنون بشنو که همش معجزه نبی دانی
زنی یهودیه جفت سلام بن مشکم | هدیه پیش نبی برد شاة بریانی
بدست و شانهٔ آن شاة کرد تعمیم | که بود زهر هلاهل بمرگ عجلانی
نبی گرفت ازان گوسپند یکدستی | بقیه جانب حضار کرد ارزانی
چو لقمهٔ بنیش خورد و همنشینان هم | شد آن ذراع بسر ور براز گویانی
نبی بگفت بیاران که دست بردارید | شنیدم اینک ازین دست حال پنهانی
بمرد هرکه ازان گوشت خورده بد چیزی | مگر رسول که کردش خدا نگهبانی
نبی ازان زن و هرکس که بود همرازش | سوال کرد چه از وجه زهر پاشانی
جواب آن همه گفتند کامتحان کردیم | بدعویت که بحق هست یا ببطلانی
اگر نبی بحقی ضرر نخواهی یافت | وگرنه باز رهیم از تو خلق رنجانی
قدوم جعفر طیار شد درین اثنا | ز هجرت حبشه با عیال و خلانی
نبی چو زان پس عزم مراجعت فرمود | گذشت مرحلهٔ ملک را بدلبستانی
که ما بقی یهودان دران عمل دارند | همیشه نصف خراجش دهند قربانی
مراجعت بنمود و برفت سوی فدک | که بود ضلعهٔ مزروع و ارض بستانی
بدست آمدش آن ضلعه بی ستیزه و جنگ | نمود خاص پی خویش و آل ایشوانی

غزوهٔ وادی القری

دگر چو فوج کشی در جمادی الاخری کرد | گرفت خطهٔ وادی القرای باسانی
که از محاصرهٔ چار روز شد مفتوح | عمل نموده بیک هفته کرد جبانی

مدینه آمده هر سو سریه کرد روان　　که تا کنند همه تار را مطیع فرمانی
عمر نخست هوازن برفت و باز آمد　　گریختند چو کفار شر به سر عانی
دگر سریهٔ صدیق بر فزاره گذاشت　　شدند قوم کلابی قتیل و زندانی
سیوم سریهٔ بشر ابن سعد انصاری　　سوی فدک به بنو مرهٔ ماه شعبانی
روانه گشت بسی غازیان و جنگ نمود　　جریح آمده بشر از قتال میدانی
سپس بد و صد و سی مرد غالب لیثی　　بسوی ناحیهٔ نجد کرد جولانی
هجوم کرده بران قوم کشت چندی را　　گرفت خیل مواشی و گلهٔ ضانی
چو بشر سعد ازان زخم تندرستی یافت　　جبار رفت بسه صد جوان شجعانی
که بود ناحیهٔ از یمن دران شد جمع　　برای غارت یثرب گروه غطفانی
شنیده آمدن بشر منتشر گشتند　　گرفته مال بسی کرد باز گردانی
وفات یافته بنت رسول ام کلثوم　　پس از رقیه که بوده است جفت عثمانی
چو دید بر دل عثمان غمش نبی فرمود　　بدادمی بتو گر بودی دختر ثانی
سه درجه منبری آراست مسلمی رومی　　ز چوبهای درختی که بد بیابانی
به مسجدش بنهادند و از پی خطبه　　نبی برآمده بالای آن بشادانی
که یک ستون ز ستونهای مسجد عالی　　که بوده اند همه نخلهای بستانی
همان ستون که بران بهر خطبه تکیه زدی　　بداشتی شرف اعتماد ارزانی
بلرزه آمد و ترقید و ناله کرد آغاز　　چنانکه سینهٔ عاشق بدرد هجرانی
فرود آمده بگرفت سر و رش بکنار　　قرار یافت ز نالانی و زلرزانی
ازین قیاس بسی معجزات سرور را　　که هست در بر اهل حدیث اذعانی
که یافت است حیوة و تحرک گفتار　　بسا جماد و نبات و صنوف حیوانی

قصهٔ سفر مکه برای قضای عمره که در حدیبیه سال گذشته ازان باز ماندند

چو دیده شد بمدینه هلال ذی القعده   برفت حکم نبی در گروه ایمانی
کنند تا سفر مکه را مهیا ساز   شوند بهر قضا باز عمره را بانی
شدند بعیتیان حدیبیه همراه   مگر کسی که درین عرصه کشته یا فانی
بد دو هزار مسلمان روانه شد همره   صد اسپ پیشکشان با تجمل و شانی
سلاح بر شتران بار کرده همره برد   چه نیزه ها چه کمانها چه خود و خفتانی
بذی الحلیفه چو احرام بست از پی هدی   نمود شصت شتر را قلاده پوشانی
چو کرد پیش روان اسلحه و اسپان را   بذی الحلیفه رسیده رسول ربانی
بگفت بیشترک برده بادپایان را   گشت محمد بن مسلمه نگهبانی
به بشر سعد شد اینجا که اشتران سلاح   براند پیش بجای فراخ بنشانی
باهل مکه خبر شد که آمد آن سرور   چو خیل اسپ در آمد بمر الظهرانی
نبی رسیده خود آنجا مقام کرد که تا   قریش باز گذارند شهر سرعانی
برون شدند همه مکیان ز مکه سه روز   بکوهها بنشستند و جای ویرانی
بذی طوی به فرستاد بدنه ها اول   به بطن ناجج از ان پس سلاح ارزانی
خودش بناقه قصوی رکوب کرد و بها   کشیدش ابن رواحه رجز گویانی
میان مکه در آمد نبی ز راه حجون   گرفت دیده نظارگی فروزانی
رسید کعبه بر آن ناقه تلبیه گویان   مساس کرد حجر را ز چوب چوگانی
ببوس سنگ سیه کرد ادا بدین گونه   سپس نموده ز لبیک لب خموشانی
بگرد کعبه بر اشتر نمود هفت طواف   ردا ز زیر بغل بر کتف چو شجعانی
حریم کعبه همه پر شد از مسلمانان   بجز نبی همه کردند طوف جلانی
بوقتشان پی کشف جلادت و قوت   سه شوط گفت که سازند طوف رملانی
طواف کعبه چو شد بر صفا و مروه گذشت   بهفت سعی فرغت نمود زانسانی

ز ذی طوی شتران را بمرده طلبید — همه بنام خدا کرده نحر و قربانی
سه روز با همه یاران بمکه ماند نبی — رسانده هر نسک عمره را بپایانی
بخواست رخصت رجعت بکعبه چارم روز — رجوع کرد و بمدینه رسید فرحانی
ز حکم سرور دین چند اندرین سال است — وقوع یافته یک یک به خبرش دانی
حرام خوردن لحم خران اهلی کرد — نه گورخر که بود وحشی و بیابانی
حرام کرد دران را ز چارپا و طیور — کراهت مخلب دران و ناب تیرانی
نمود نهی ز بیع مغانم لشکرها — نکرده بخش میان رجال و فرسانی
درین سفر بجماعت قضای صبح بخواند — پس از اذان و اقامت برسم اعلانی
بجز صفیه ز میمونه شد نکاح نبی — بمکه از پس عمره بقول برقانی
برفت با تن پنجه بن ابی العوجا — بذی سلیم وزین هفت یافت پایانی
شدند گرد برو کافران ز هر جانب — در آمدند پی کشت و خون هیجانی
ز کشته پشته دو سو بسته گشت در میدان — امیر لشکر دین زخمی اندر ایشانی
مدینه در سفر سال هشتمش بردند — دو چار هر سالش افتان و خیزانی
سریه برد درین ماه غالب لیثی — سوی کدید بجنگ ملوحیان دانی
بتاخت و زود غنیمت گرفته باز آمد — چو قوم آنطرف افتاد در گریزانی
سوی فدک بدو صد مرد همرهان همتا — بگوشمال بنو مره کرد جولانی
که بشر سعد از آن قوم خسته آمده بود — کشیده بود در آنجا بسی پریشانی
علی الصباح بر آن قوم غالب آمد و کشت — بدستش آمده از چارپا فراوانی
ز مکه سوی مدینه درین مه آمده اند — سه کس پی طلب دولت مسلمانی
بن الولید و بن العاص و بن ابی طلحه — بنام خالد و عمرو سمی عثمانی
شجاع بن وهب اندر ربیع اول رفت — بسوی ذات عرق بر طریق الکمانی

به بیست و چار نفر ریخت بر هوازنیان … نمود غارت اموال صبح گاهانی
غنیمت غنم و اشتران بدست آورد … بمدینه پانزدهم روز کرد رجبانی
برفت کعب غفاری بپانزده مردان … مسیرش از حد اطلاع یافت پایانی
بمنتهای گذرگاه ذات اطلاع‌ش … بهم بخورد به جمع کثیر عدوانی
نکرد هیچ کسی اندرین قتال ابقا … مگر بجست امیر گروه ایمانی

قصه شهید شدن زید ابن حارثه وجعفر طیار وغیره

روانه کرد نبی سوی موته البلقا … سریه سه هزار از رجال درکبانی
بدان سبب که فرستاده بود حارث را … بنامه جانب بصری بشاه نصرانی
فرود آمده در موته از مواضع شام … که خونش ریخت شرحبیل سفله غسانی
نبی شنید و چنان لشکری مرتب ساخت … بزید حارثه میریش کرد ارزانی
ولی بگفت که گر زید کشته خواهد شد … به جعفر ابن ابی طالب است خاقانی
سپس بعید لا ابن رواحه سردار است … شود بجنگ چو جعفر شهید میدانی
شد ار بجبر که ابن رواحه هم مقتول … کنند امیر یکی را ز فوج حقانی
بهر که رای همه مومنان گزیده کند … بدست هر که خوش آید زمام عنوانی
نبی مشایعه فرمود تا ثنیه وداع … که بود جای لقا و وداع خلانی
بزید وقت وداع آنچنان وصیت کرد … که چون رسی بدیار گروه غسانی
نخست دعوت اسلام آشکارا کن … بهر کس که گر آید بدین حق خوانی
اگر بسهل نگیرند دین اسلامی … بخواه جزیه از ایشان چیست پیمانی
بجزیه هم نه نهند ار سر اجابت را … بکوش بهر قتال آنچنانکه بتوانی
روانه لشکر دین گشته با تجمل و شان … خبر رسید شرحبیل را البرعانی
دو بیدر طرف جمع کرد لشکر را … بصد هزار رسانید فوج اعوانی

بشام و روم خبر رفته منتشر گردید   هرقل آمده با لک سواد الشانی
بصد شکوه و تجمل نشست در بلقا   که تا حدود عمل را کند نگهبانی
رسید لشکر اسلام در معان و شنید   خبر ز کثرت اعدا خلاف حسبانی
دو شب مقام نمودند از پی تروی   که تا چه مصلحت آید نظر بامعانی
بران شدند که چندی براه بنشینند   طلب کنند مدد از رسول ربانی
ولیک ابن رواحه ندا داین فرصت   دلیر کرد همه را بجنگ خواهانی
براند لشکر اسلام تا حد موته   که شد مقابله با مشرکان غسانی
گرفت زید لوای محمدی در دست   بهر کناره صف آرا گروه شجعانی
چو گرم گشت بهر سوی آتش پیکار   ز تیر نیزه همی شد حیات ثوانی
نمود زید بسی مردی و شهیدش کرد   رسید نیزهٔ دشمن بسینه دورانی
گرفت جعفر از آن پس لوای اسلامی   فرود آمده از پشت اسپ چوکانی
بجنگ آمده پی کرده پای شقرا را   بسی بکار شجاعت نمود جولانی
به تیغ یک شقی دست او جدا گردید   لوا گرفت بدست دگر بعجلانی
شدش بریده چو دست دگر به تیغ عدو   ز پای بود به پیش لوا بیوپانی
هجوم کرد بران مشرکان درافتادند   به نیزه هاش گرفتند و تیغ برانی
شهید شد نود و چند زخمها خورده   نبیش دیده میان ملک بطیرانی
بگفت باهمه یاران شهید شد جعفر   که هست جای دو دستش دو بال پرانی
گرفت ابن رواحه لوای دین زان پس   هم او شهید شد آخر بحکم یزدانی
لوا گرفت پس اقدم بجنگ کفاران   شهید گشت شتاب آن شجاع بعجلانی
رسید نوبت خالد که او گرفت لوا   گرفت بعد ز پیکار جنگ پایانی
جدا شدند دو لشکر نه بلکه گر ز وقت   بکس ز فتح و هزیمت نه بد سخن رانی

زمین معرکه گویا بر بنی بر دند | بچشم معجزه هیچش نماند پنهانی
بگفت برد چو یعلی بن امیه خبر | تو یابیده خبرم یا ز من تو بستانی
بگفت آری بفرما بگفت بی کم و کاست | بگفت اقسم بالله جمله میدانی
چو این قضیه بماه جمادی الاولی رفت | ز موته لشکر دین کرد باز گردانی
نبی سریهٔ عمر ابن عاص کرد روان | به سه صد آدمیان و سی اسپ ارزانی
بسوی ذات سلاسل که بوده اند آنجا | بنو قضاعه بغارت گری شتابانی
رسید عمر بن العاص دید کثرتشان | مدد طلب بنمود از رسول ربانی
دو صد مهاجر و انصار کش مدد رفتند | ابو عبیدهٔ جراح امیر ایشانی
درین سریه که بو بکر و هم عمر را دید | بگفت عمر امیرید یا که اعوانی
جواب شد تو امیری و ما مددگاریم | شنیده عمر بن العاص گشت جانفرانی
باتفاق براعدا رسیده جنگیدند | فتاد لشکر کفار در پریشانی
چو دشمنان به پراگندگی درافتادند | نموده لشکر دین در مدینه رجعانی
ابو عبیدهٔ جراح با سه صد مردان | روانه شد به قبیله کنار عمانی
که بوده اند در آنجا بنو جهینه مقیم | همی شدند مسافر براه طغیانی
بر اشتران جو و گندم بکه می بردند | از آن طرف شده عیر قریش سیرانی
ابو عبیده قتال جهینه در سر داشت | ولیک داشت بران عیر چشم دورانی
ز روی صلح ندانم که از طمع باشد | مرجح است که باشد پی نگهبانی
گذشت پانزده ایام و رفت عیر قریش | گریختند جهینه به ترک اوطانی
بماند لشکر اسلام در تجسس شان | فتاد از طرف زاد در پریشانی
گذشت کار زلیست و تمر شتر خوردند | نماند قوت بجز برگ ام غیلانی
از آن بغزوهٔ خبط این سریه شد معروف | که بهر تغذیه کردند برگ ریزانی

ستوه آمده لشکر ز برگها خوردن   فگند دابه دریا بشکل حیتانی
بنام عنبر و در جثه بود یک کوهی   که تا دو هفته بخوردندش گروه ایمانی
ستاده کرد کسی یک دو خار پهلویش   دراز تر بد ز بعیر بلند کوهانی
تمام گشت درین ماجرا چو ماه رجب   ابو عبیده به یثرب نمود رجعانی
چو در مدینه رسیدند و قصه سر کردند   ازان بخورد نبی هم قدید لحمانی
بسوی خضرهٔ بجدی بپانزده مردان   ابی قتاده روان شد بماه شعبانی
برفت و کشت و بدست غنیمت آورده   دو صد غنم دو صد اشتر ز قوم غطفانی
ابو قتاده دگر رفت سوی بطن اضم   محلم ابن جثامه بدش ز اعوانی
بعامر بن اضبط دو چار چون گشتند   سلام خواند برایشان بداب ایمانی
بطن کفر محلم بکشت عامر را   ز راه بحیروی گشت و غیظ نفسانی
بهی کردن بکفیر آنکه گفت سلام   نزول کرد درین شان وحی یزدانی
بنبی چو محلم رسید و آیه شنید   بگفت در حق من کن دعای غفرانی
نبی دعای بدش کرد و او ز جا برخاست   میان هفته بمرد از هجوم گریانی
زمین فگنده بروش چو گور کردندش   دو بار رفته چنین قهرمان یزدانی
برادرانش شنیدند و آمدند بهم   بزیر سنگ نمودند برده پنهانی

قصهٔ فتح مکه معظمه

رسید وقت که از فتح مکه بگشایم   در سخن به کلید درست تبیانی
چو فتح مکه کنون شد بلند دین خدا   زمین بامن رسید آسمان بامانی
درآمدند گروها گروه در اسلام   ز کعبه شد نجس شرک و حبس اوثانی
نشان کفر نگونسار و محو شد زین فتح   بلند شد علم دولت مسلمانی
ز شرط صلح حدیبیه بود تا نکنند   معاهدان یکی را دگر ستم رانی

رود بعدیه خواه در امان قریش … هر آنکه خواسته باشد ز قوم شانی
بنو خزاعه همه عهد با نبی بستند … شد از قریش بنو بکر عهد خواهانی
ولیک این دو گروه از زمانهای دراز … بهم محاربه‌ی داشتند و عدوانی
جماعهٔ ز بنی بکر از پس این عهد … که بود نوفل دیلم رئیس ایشانی
بتاختند بجمع خزاعیان شبگیر … بکشتن یکی آمد فتن بقطانی
فروختند بر آب و بر آتش جنگ … قتال تا بحرم هم نیافت پایانی
قریش کرد بنو بکر را مدد بسلاح … شریک جنگ شدند در شبان نهانی
مدینه عمرو بن سالم خزاعی رفت … خبر رساند ازین گونه نقض پیمانی
نبی شنیده بگفت عمرو را کنیم مدد … اگر قریش نمودند غدر نفسانی
شنیده قول نبی را روان ابوسفیان … برفت سوی مدینه به عذر خواهانی
که هر چه رفت ز ما یک شبانه عذر بنه … جدید عهد و بهمت اگر تو بستانی
نبی نکرد پذیرا سوال بوسفیان … بمکه آمده بیدل بصد هراسانی
نبی بعایشه فرمود ساز ساز سفر … ولی نگفت بعزمی که داشت پنهانی
بخانه ساز سفر زاد ره مهیا شد … نهان ز دیدهٔ عامی و عین اعیانی
چو دید آمده صدیق گفت عایشه را … که نور چشم من این چیست تازه سامانی
کنون که جنگ بنو الاصفر است و در راه رفت … کجاست عزم نبی باز گو چه میدانی
بگفت عایشه و الله من نمیدانم … برو بپرس خواهی اگر از رسول یزدانی
چو خاصگان متفرس شدند و دیدند … تردد سفر از چارسو نمایانی
بحاطب ابن ابی بلتعه گذشت خیال … نوشت نامه سوی مکیان ز نادانی
نهان بطرهٔ طرار یکزنی کردش … بهودجی بنشاندش ز پرده کتمانی
به پشت ناقهٔ رهوار هودجش بسته … روانه کرد شتابانه بمکه سرعانی

نبی بوحی خبر دار شد روان فرمود   سه مرد را پی آن زن که صبحگاهانی
بتاختند علی و زبیر با مقداد   بسوی روضهٔ خاخ آمدند جویانی
چنانکه گفت نبی یافتند آنجا یش   گرفته نامه نمودند باز گردانی
نوشته بود که عزم سفر نبی دارد   ولیک نیست میسرش بحمدالله اعلانی
ز اهتمام سفر هر چه هست میدانم   برد بجنگ شما فوج های طوفانی
من این خبر بنوشتم که تا شوید آگه   ز من بحق شما خاست و هست احسانی
کتاب خوانده بحاطب نبی طلب فرمود   چو خواست عذر نبی کرد عفوش ارزانی
نفیر کرد از آن پس میان شهر و دیار   ز هر طرف عرب آمد برسم اعوانی
دو روز از رمضان چون گذشته یا ده روز   که کرد لشکر دین از مدینه جولانی
بده هزار جوانان روانه شد سرور   ز ده هزار دگر شد براه لقیانی
نبی رسید بر آب کدید کرد افطار   که بوده است میان قدید و عسفانی
رسید رخصت افطار روزه داران را   که شدت سفر آید از آن بآسانی
بجحفه آمده عباس با نبی پیوست   زنکه با همه اهل و عیال فرحانی
چو ابن حارث عم رسول بوسفیان   که کرده بود هجائی رسول ربانی
براه آمده پوزش نمود بخشیدش   گذشت معملهٔ یوسفی و اخوانی
خود او رسید بایمان و پور او جعفر   هم ابن عاتکه عمه اش بدینسانی
جیوش عالیه در منزل قدید رسید   بداد هر یکی را رایت جدا گانی
بجز مهاجر و انصار بود شش لشکر   نظیر یکدگر اندر تجمل شانی
غفاری و مزنی و سلیمی و اسلم   عمائد جهنی و اشجعی سبحانی
در آن زمانه که رایات لشکر عالی   بلند گشت به میدان مر ظهرانی
بزینهار گرفتن رسید بوسفیان   پی قریش که بودند جمله ترسانی

قراولان به سرور گرفته بر دندش   تهنیتش گفت پذیرفت او مسلمانی
خطاب رفت بعباس تا بوسفیان   فراز صخرهٔ پایین کوه بنشانی
که تا نظاره کند شان لشکر اسلام   یگان یگان همگی فوج را برش خوانی
گذشت در نظرش عسکر مددگاران   بدید و کرد ز هر قوم نام پرسانی
گذشت لشکر انصار و بس گران دیدش   بدست سعد عباده لوای ایشانی
بگفت سعد عباده چنان بوسفیان   که این ست روز قتال حریم یزدانی
سوار گشته میان مهاجران سرور   بصد شکوه درآمد چو شاه شاهانی
رساند باز بعرض نبی ابوسفیان   شنیده بود ز سعد آنچه حرف طغیانی
نبی بگفت که امروز روز مغفرت است   شود بکعبه ز تعظیم جامه پوشانی
بخوف غلبهٔ انصار بر قریش بگفت   برو علی و لوا را ز سعد بستانی
چو عزل منصب نصب علم بسعد نمود   بقیس داد که بد پور او شایانی
بداد رایت خود را نبی بدست زبیر   بگفت تا بحجونش ستاده گردانی
بفوج گفت نبی جمله احتیاط کنند   بقتل کس نکنند بد و تیغ افشانی
امان بهر که باستار کعبه چنگ زند   امان بهر که رود خانهٔ بوسفیانی
به بست هر که در خویشتن پناه وراست   بجنگ هر که درآید شود همان فانی
نبی بناقهٔ قصوی سوار اسامه ردیف   عتیق جانب یک دست اسید در ثانی
مهاجران پس و انصار پیش بر رفتند   درآمدند ز اعلای مکه رخشانی
بشکوه دیده بعباس گفت بوسفیان   که ملک ابن اخت شد عظیم سلطانی
بگفت ویحک ملکش مگو نبوت خوان   سریافته هست بالطافهای رحمانی
بجمله فوج مدد برد خالد ابن ولید   ز اسفل حرم از امتثال فرمانی
بنو هذیل و بنو بکر مجتمع انجا   که بوده اند برای قریش اعوانی

بشورش آمده کردند جنگ با خالد — گریختند چو گشتند کشته چندانی
درآمدند گریزان بخانه های قریش — درین میانه بسی فتنه یافت ثورانی
عروج کرده ببالای کوه بوسفیان — برای بستن در شد بلند افغانی
قتیل شد ز نبی یکه بیست و سه نبیل — گرفت بر در مسجد قتال پایانی
روایت است که با بوهریره گفت نبی — برو بیار بانصاریان خلانی
چو آمدند به قتل قریش ایما کرد — ازان مردم اوباش و سفله خوانی
روان شدند بفرمانش و هر که آمد پیش — کشیده تیغ بکردند خونش ارزانی
شنید و آمد و بنمود عرض بوسفیان — که یافت خون گران قریش ارزانی
چه خواستی که نماند قریش بعد الیوم — ز لطف تست که این حکم را بگردانی
نبی بگفت که کن منع جنگ از اوباش — بهست آنکه در قوم را به بندانی
به بیستم رمضان روز جمعه کرد نبی — طواف خانهٔ کعبه و کسر اوثانی
چو رو بسال بتان بود اند سه صد و شصت — بنام هر یکی قومی بطوف و قربانی
نه طوف خانه نه قربان کس بنام خدا — ز حال کعبه در آمد بشکوه گویانی
که ای خلیل من چند این بتان داری — ز بندگان خود اصنام را پرستانی
رسید وحی که اصنام را براندازد — نبی گرفته بدست آن عصای چوگانی
سر عصا زده بر روی چشمهای بتان — بگفتی آمده حق و برفت بطلانی
باین اشاره بتان بر زمین فتادندی — بلند گو بحدید عذاب جیپالی
شکست هر بت و پرداخت خانه از اصنام — بگو هبتی که بدش فوق خانه اسکانی
بنو خزاعه بهان بت همی پرستیدند — که بود از همه اش پایگاه فوقانی
بلند کرد نبی پایهٔ علی اعلی — علی نمود ز دوشش بسقف جولانی
گرفته آن بت روئینه را علی افگند — بقوت حق اعلی بسوی تحتانی

چه معجزه که قرآن را شکست بتجوید | چه قوتی که گرانی فکند در اسلانی
کلید خواست ز عثمان طلحه حجبی | که داشت خدمت موروثی و نیاکانی
که تا گشاده در کعبه را از آن مفتاح | درون خانه رود از پی دعاخوانی
بجد گرفته ز ما در بدست سرور داد | ولی برسم امانت بگشت پیشانی
درون خانه نبی با اسامه رفت و بلال | خزینه حاجب و دربست از شتابانی
نبی نماز و دعا خواند چون برآمد شد | کلید خواسته عباس و کار دربانی
که جبرئیل فرود آمد و فرود آورد | پی ادای امانات وحی قرآنی
نبی سپرد بدو آن کلید عثمان را | ز صدق خواند همه او کلمه مسلمانی
نبی بروز دگر خواند بر صفا خطبه | بعفو کرد بدل انتقام عصیانی
ز انفعال عرق گشت آبروی قریش | درآمدند درایمان رجال و نسوانی
چو شد ز بیعت مردان فراغتش حاصل | شود بهر زنان شرط عقد ایمانی
میان خیل زنان شد نیز هند پنهان بود | که بود دختر عتبه زن ابوسفیانی
نکرده بود دل حمزه را بروز احد | از آن سبب ز نبی بد دلش هراسانی
نبی بگفت که شرک خدا نباید کرد | شنیده و آمده بیتاب در سخن رانی
بگفت هر چه ز مردان بعهد بگرفتی | بعهد ما همه بیچارگان تو خواهانی
بعهدشان بجز اسلام بوده است جهاد | شروط عهد زنان را کنی چه پنهانی
نبی بگفت نبایست مال کس دزدید | سوال کرده برآورده سر با علانی
که هست مرد شحیح و بخیل بوسفیان | همی برسم مثال قلیل از نهانی
مرا حلال بود یا نه این ندانم | زنان چه گونه نمایند خانه سامانی
شنیده گفت سخنهای او ابوسفیان | که هست هر چه ستاندی و باز بستانی
نبی شناخته درآمد از این سوال جواب | بگفت ای تو مگر هست عتبه را مانی

بگفت ار بی منم بند عفو کن تقصیر ترا خدای بپوشد بذیل غفرانی
نبی بگفت که هرگز زنا نباید کرد بگفت حره کند هیچ میل بازانی
نبی بگفت که اولاد را نباید کشت که هست کشتن اولاد جهل و نادانی
بگفت ما همه اطفال را بپروردیم شما به تیغ بکشتید عهد شبانی
شنیده این سخنش بر بدیهه گوئی او عمر به قهقهه درآمد نبی بخندانی
بقتل حنظله کرد این کنایه کاندر بدر قتیل گشته بد آن زاده بوسفیانی
نبی بگفت که بهتان را نباید بست بگفت والله زشت است کار بهتانی
چگونه زاده کش را بدیگری بندیم که این ست فتنه و ماسور شد بانانی
نبی بگفت که عصیان دین نباید کرد بگفت با تو نشینیم و باز عصیانی
گرفته همره خود مادر و پدر استاد زده وز رآمده بو بکر شد ثنایانی
نبی بخاست و پوزش نمود و گفت چرا گذاشتی نه مرا بهر دید ایشانی
بسا قریش دران روز کان مسلمان شد بسا ز مردم بیرونی و بیابانی
بجز چند کس که نبی گفته بود نیست امان میان حل و حرم حال شان کنون دانی
ازان میانه هلال بن خطل بودست بکشته مسلمی برگشته از مسلمانی
بملک خود دو کنیز مغنیه داشت بهجو سرور عالی غزل سرایانی
بوقت فتح باستار کعبه در پیوست بکشتش آخر ابوذر به تیغ برانی
ازان دو قینه یکی قرتنا دین پذرفت دگر قریبه که کشتندش از بد الحانی
علی بکشت شتابان بحارث ابن نقید نمیله کشت به مقیس هم از شتابانی
چو عکرمه بن ابی جهل یافته اسلام هبار و وحشی و کعب و زنان چندانی
هم ابن سعد ابی سرح نامش عبدالله گرفته دین بتائید های عثمانی
[illegible] [illegible]

بجمله خانهٔ آبای خود کند آباد   بقوم خویش اقامت کند بشادمانی
بگفت نیستن و مردم میان شماتت   شنید سرور دین این سخن از هانی
بروز فتح اسامه چو از نبی پرسید   کرای رسول خدا وقت شب کجا مانی
بگفت خانهٔ عقیل از برای من بگذاشت   میان خیف کنم منزل شبستانی
برون شهر بگردم منی اقامت کرد   دو هفته با همه اخوانیان و خلفانی

قصهٔ شکستن بتها که بیرون مکه بودند

بماند از رمضان پنج روز خالد را   پی شکستن عزی شد امر از عالی
باحترام فزون تر بدان صنم زنیان   بنو کنانه بران بت بدند جیرانی
بسی سوار روان شد بنخلهٔ عزی   شکست آن بت و برگشت زود حالی
نبی بگفت که چیزی خیال هم دیدی   بگفت هیچ نه گفت برو بسر عالی
که تا بچشم تو یک پیکری پدید آید   بکش ورا و برانداز بیخ شیطانی
برفت خالد و تیغی کشید و دید آنجا   زنی سیه تر و مویش بصد پریشانی
چنان ورم که گریزد نظر ز دیدارش   بویل دو دست به سر و سینه بست کوبانی
بزور تیغ زدش زود و بر زمین افتاد   گریست خادم آن بتکده به نالانی
دو پاره گردش و جانش برون تاخت   برفت سوی نبی کرد داستان خوانی
کسی که غیر خدا را کند پرستاری   یقین که اوست پرستار دیو شیطانی
چو عمر عاص روان شد بهدم بسواع   که پیش آن بنهادی هذیل پیشانی
پس از سه میل بران صنم رسید و شنید   ز خادمش که بکن قصد او که نتوانی
بگفت بهر چه گفتا که او کند منعت   بگفت چیست نه بی چشم و گوش و بی جانی
زدش بنام خدا و شکست کرد خرد   چو دید خادمش آمد بی مسلمانی
گرفته سعد بن زید اشهلی فرمان   برفت سوی منات به بست قربانی

مناة را شکستند با ضرب گرز و تبر — که بود آن بت اوسی و خزرجیانی
بجای درانش چو دیدند سعد را گفتند — که تو د جنگ منات این است جای حیرانی
رسید یک زن عریان و سینه کوبان — سیاه چرده وشوریده مو و غولانی
کشید تیغ بنام خدا ازو ش چو سعد — سجالش کشته و هیچش نه بد هراسانی
سعید با همه یاران شکست جسم مناة — چو منهدم شده کردند بازگردانی
دگر بسه صد و پنجاه مرد خالد رفت — سوی جذیمه پی دعوت مسلمانی
رسید تا جذیمه را که نو مسلمانش — بدند مسجد اسلام را همه بانی
شنیده لفظ صبا تا بجای آمنا — گرفته داشت همه را بسان زندانی
چو صبح گشت منادی ندای کشتن داد — بنو سلیم بکشتند اسیر حیدانی
نبی شنیده بر آشفت گفت علی را رو — بکن اداء دیت کشتگان ایشانی
منم ز کرده خالد بری خداوندا — هر آنچه کرد ز راه خطا و نسیانی ۱۲۳۲

قصهٔ جنگ حنین

کنون بشنو که حدیث حنین همی گویم — کز اوست جنگ هوازن بعید قربانی
شنیده ام پی این جنگ آنچنان تمهید — که فتح مکه نبی کرد چون ز آسانی
کثیر اهل عرب آمدند در اسلام — مگر ثقیف و هوازن براه طغیانی
بهم شده شرفاء دو قوم رای زدند — شد از غبار حسد راه صلح پنهانی
عناد قوم ازان رای یافته تصمیم — بنا ر جنگ ازین کرد یافت اتقانی
بحکم مالک بن عوف نضری آوردند — عوام هم سر خود را بطوع قربانی
شدند مجتمع اندر حنین هر دو گروه — نموده چست پی جنگ ساز و سامانی
نبی شنیده ششم روز از مه شوال — روانه شد بد و از ده هزار شجعانی
وزان سران همه شاد مشرکان قریش — بدند همره سرور برسم اعوانی

رئیس آنهمه صفوان بن امیه بُد	که داد عاریت او صد درع خفتانی
نبی گرفت و تن غازیان بپوشانید	به مغفر و زره معربات صفوانی
به پنج روز نبی در حد حنین رسید	ز هر دو سو شده احوال فوج جویانی
فتاد تفرقه از رعب در دل کفار	سپاه دین ز کثرت بفخر و نازانی
نبی شنیده بعباس منع کرد از فخر	که فخر بنده نباید جلال ربانی
بوقت صبح مقابل شدند در میدان	که کرد لشکر اسلام پشت گردانی
ز سوی لشکر کفار تیر اندازان	زدند بسکه بانبوه تیر پیکانی
بنو سلیم ز میدان نخست رم کردند	رمه چنانکه ز ابر تگرگ بارانی
ز مکی و مدنی هیچکس نه قایم ماند	مگر برادر و آل رسول یزدانی
عنانش گرچه کشیدی بسوی خود عباس	ولیک بود بروی عدوش جولانی
رکاب در کف سفیان ابن حارث بود	علی و فضل بکار قتال پویانی
بُدند اسامه و بوبکر و هم عمر آنجا	سه چار مرد دگر هم ز خیل خاصانی
نبی بگفت به عباس کن بلند آواز	رسان شتاب بگوش سپاه ایمانی
که جنگ قایم و سرور بجاست ای یاران	برای جنگ بیایید باز سرعانی
رسید تا بنبی اهل بیعت رضوان	دوید سایه نشینان ام غیلانی
شنیده صوت ابوالفضل منعطف گشتند	چنانکه بر بچگان مادران حیوانی
بدل قرار رسید از صدای با ثبات	ز دل هراس برون شد زپای لغزانی
چو غازیان همه گشتند سخت کوشیدند	به نیزه و تبر و گرز و تیغ برانی
بگشت عرصه پیکار گرم چون تنور	بریق اسلحه گویا وقود نیرانی
ز هر دو سو زره و خود بود حصن حصین	گذر نه به ملک الموت را به آسانی
سلاح معرکه کاوش بکوه آهن بود	گهی گره زده و گاهی کشاده پیشانی

چو کار جنگ بدین گونه امتداد گرفت … به حمله حمله دو سو یه بدند کوشانی
نبی گرفته کفی سنگ ریزه را افگند … بروی لشکر اعدا بدست افشانی
ز کف حجاره ز لب شاهة الوجوه انداخت … نزول کرده ملایک نمود معوانی
نماند پای ثبات و قرار دشمن را … بفتح لشکر دین حرب یافت پایانی
شدند چار تن از غازیان دین مقتول … ز کافران شده هفتاد و چندتن فانی
اسیر گشت زن و مرد شش هزار نفر … غنیمت آمده میش و شتر فراوانی
شمار یافت فزون تر ز چل هزار غنم … بدند بیست و چهار الف راس بعرانی
حساب نقره بدا ز اوقیه چهار هزار … بدانکه اوقیه چل درهم است میزانی
نبی خضوع و خشوع و سجود و شکر نمود … که منتصر شد از الطاف های ربّ حمانی
بداد حکم غنایم که در جعرانه شد … کنند جمع و بدارند از نگهبانی ۱ح۸۳

قصه جنگ اوطاس

فراریان هوازن شدند در اوطاس … شکسته بسته همه جمع از پریشانی
روانه کرد نبی فوج با ابا عامر … که بود عم ابی موسی الاشعری وانی
رسید و دعوت اسلام کرد و نگرفتند … مبارزانه نمودند جنگ خواهانی
باتفاق دران جمع بوده انده مرد … ز یک پدر همه را بود قرب اخوانی
بجنگ زان همه نه را بکشت ابو عامر … خودش ز دست دهم شد شهید میدانی
بجای او شده سالار فوج بو موسی … نمود جنگ و بیاورد اسیر چندانی
میان این همه شیما خواهر سرور … حلیمه را که بدان دخت شیر پستانی
چو کشته شد ز میان قاتل ابو عامر … رسید مالک بن عوف در مسلمانی
نبی بگفت طفیل ابن عمرو دوسی را … بسوی ارض جهینه برو شتابانی
بسوز آن صنمی را که هست ذی الکفین … ز چوب ساخته دست بت پرستانی

نموده کار بطایف رسی به لشکر ما / بیار همره خود فوج هرچه بتوانی
برفت و سوخت و همراه چهارصد مردم / ز قوم خویش بطایف رسید عمانی

قصهٔ غزوهٔ طایف

نبی نموده فراغت ز فتح جنگ حنین / عنان عزم بطایف نمود بیجانی
که بلدهٔ بیست سه منزل ز مکه جانب شرق / ز میوه‌ها و فواکه بهشت بثانی
به قلعه که بد آنجا فراخ و مستحکم / برزق و اسلحهٔ جنگ داده اتقانی
که گر محاصره یک سال نیز روی دهد / ز جنگ تنگ کند شان نه رزق فقدانی
پس از مقدمة الجیش خالد ابن ولید / روانه سرور دین شد بساز و سامانی
بطایف آمده کردند قلعه را محصور / ز منجنیق نمودند سنگ بارانی
شدند قلعگیان هم بجنگ آرائی / ز قلعه تیر چو فوج ملخ به پرانی
ز تیر قلعه دلیران شهید می‌گشتند / نمی‌رسید تردد بکار چندانی
نبی بقطع درختان بوستان فرمود / که تا ستوه شوند از هلاک بستانی
چو غازیان به بریدند بوستانها را / بما الهامی معیشت رسید نقصانی
برین نبی ز پی صلح التجا بردند / که رحم کن بپذیر التماس مایانی
قریش و مانند ز آل ربیعه و مضر هم / ز اصل یک شجره رسته چند غصانی
نبی شنید و ترحم نمود و فرمان داد / بغازیان که ببندند رخت رحیانی
رضای لشکر اسلام چون بصلح نبد / بگفت باز بیایم بجنگ ایشانی
شدند راضی ازین حرف و رخت بربستند / نبی درآمد ازین ماجرا بخندانی
قتیل گشت در آنجا دوازده مردم / جریح هم شده چندی ز فوج ایمانی
نبی رسیده جعرانه آن غنایم را / نمود بخشش میان سپاه شجعانی
بقریشیان نوایمان ولی از آن بسیار / بکرد از پی تالیف قلب ارزانی

بدو لی ترش عطایای قرشیان آمد — لب شکایت انصاریان بجنبانی
که مالهای غنیمت قریش را و هنوز — ز تیغ ماست چکان خونهای انسانی
نبی شنیده و انصار را طلب فرمود — بگفت ای همه اخوان دین و خلصانی
نه راضیید مگر تا قریش را باشد — نصیب مال و شما را رسول یزدانی
بیک زبان همه گفتند راضییم برین — که این ست دولت باقی و آن شود فانی
چو روز چند در آنجا گذشت خواست رسول — مدینه را بکند از قدوم نورانی
گذشته بود ز ذی القعده هیجده ایام — که بهر عمره شد احرام کعبه را بانی
رسید و عمره نمود و گرفت رخصت را — مدینه با همه یاران رسید فرحانی
مدینه آمده قیس ابن سعد را فرمود — روان نما جیه از زمین شتابانی
بداد همره او چهار صد سواران را — که بر قبیلهٔ صیدا کنند تازانی
بره زیاد صداسی چو دید لشکر را — که در سفارت شان بود در راه پویانی
رسید پیش نبی گفت قوم را آریم — ببین تو چو سپه را تو باز گردانی
بهر چه گفت نبی عرض او پذیرا کرد — برفت و آمده آن قوم در مسلمانی
ز بنی شرفای دیار را آورد — بجز شدلی همه بستند عهد ایمانی ۱۵۱۷

شرح حال و واقعات سال نهم

در ابتدای نهم سال آنکه ستقیار فت — عیینه ابن حصین فزاریش دانی
روانه کرد نبی به بنو تمیم او را — براست تاخت به پنجاه مرد فرسانی
ولی نه هیچ یکی از مهاجر و انصار — بدند جمله عرب از گروه دستانی
رسید لشکر و دیدند و جمله رم کردند — مگر که چند کس آمده بند خذلانی
چو مرده بود و زن یازده و سی طفلان — گرفته کرد عیینه مدینه رجعانی
جبین زنی زتمیم آمدند ده اشراف — پی خلاص رجال و نساء و ولدانی

دران عطارد و قعقاع وزبرقان بود   چنانکه قیس و اقرع بدند زنیشانی
زحجره اش بندائی بلند می خواندند   برآمد و بگرفتند در سخن رانی
نبی شنیده برنجید و رفت بهر نماز   ادای ظهر نمود و نشست غضبانی
عطارد آمده پیش نبی دگر بخطاب   نبی بگفت ز ثابت جواب بیتانی
جواب ثابت بن قیس داد و وحی آمد   بقوم بی خردان از خداست غفرانی
رسید وحی و رها کرد آن اسیران را   بنو تمیم رسیدند در مسلمانی
خزاعیان بنو مصطلق مسلمان کثیر   بدند مسجد اسلام را همه بانی
پی گرفتن مال زکوة شان زنبی   گرفت عهده ولید ابن عقبه فرحانی
ولیک داشت ازان قوم پیش از اسلام   عداوتی که هنوزش بداشت پنهانی
روانه گشت دران ناحیه بنجد سپاه   شنیده بیست کس آمد برای لقیانی
که تا بهند با عزازش و باستقبال   پئی رضائی خدا و رسول یزدانی
بسی جنز و روغنم نیز پیشکش بردند   که تا فتح رسدش دیده ساز مهمانی
ز دور دیده ولید آن جماعه را بنشت   که قاتلان ویند از فریب شیطانی
بحال شان نه رسید و ز راه برگردید   بحضرت نبی آمد بداد و خواهانی
نبی شنیده سخنهائی او مهیا کرد   سریه را که دهد شان سزای عدوانی
خبر شنیده بنو مصطلق فرستادند   جماعه را که ازان شد ولید ترسانی
چو آمدند بگفتند حال پیش نبی   نزول کرد درین باب وحی قرآنی
که گوش بر خبری فاسقی نباید کرد   پئی عمل نرسد تا بحد ایقانی
رسد مباد ضرر زان خبر گروهی را   ز کار کرده ازان پس رسد پشیمانی
نبی چو آیة بر شان بخواند شاد شدند   عباد بشر روان شد بجیب الیشانی
برفت عبدله بن عوسجه باه صفر   بقوم حارثه بن عمر نیز گویانی

صحیفه‌ای نبی از بهر دعوت اسلام ‌ ‌ بداد شان و نکردند میل ایمانی
دعای با خنگی خرد برایشان کرد ‌ ‌ نبی نیافت چو زیشان بدین میلانی
حیات دعای نبی مستجاب شد که هنوز ‌ ‌ ازان گروه توان زد مثل ز نادانی
دگر به بست جوان قطبه ابن عامر رفت ‌ ‌ برای غارت خثعم بداد جولانی
میان ناحیه بیشه سخت جنگیدند ‌ ‌ چو یافت فتح و غنایم نمود رجعانی
ربیع اول آن سال سرور عالی ‌ ‌ سوی کلاب که بودند نسل [illegible]انی
سریه بفرستاد بهر دعوت دین ‌ ‌ امیر کرده بضحاک پور عثمانی
بنو کلاب که ضحاک هم از ایشان بود ‌ ‌ پی محاربه گشتند راه پویانی
بهم رسیده چو کردند جنگ در قرطا ‌ ‌ شکست خورده نمودند پشت گردانی
گرفته مال غنیمت ز قوم خود بسیار ‌ ‌ مدینه آمده ضحاک باز خندانی
دگر به علقمه مدلجی روان فرمود ‌ ‌ بیک جزیره از حبشیان ظلمانی
رسید بر سر آن حبشیان بسه صد مرد ‌ ‌ شدند آنهمه بی جنگ در گریزانی
نشست علقمه آنجا ز مصلحت چندی ‌ ‌ پسی شدند پی بازگشت عجلانی
بداد علقمه رخصت بهر که رجعت خواست ‌ ‌ امیر کرده با بن حذافه زایشانی
بچند مرحله سوی مدینه طی کردند ‌ ‌ برون شدند ز راه کنار عمانی
مزاح و مضحکه مابین آن جوانان بود ‌ ‌ بدان طریق شدند مشتغلان جوانی
فروختند در اندوخته حطب آتش ‌ ‌ بگرد آن بنشستند بهر تابانی
رئیس شان هم ابن حذافه گفت نبید ‌ ‌ شما اوامر ما را مطیع فرمانی
چو یکزبان همه گفتند ما مطیع توایم ‌ ‌ بگفت همین که برآتش کنید قصانی
وزان میانه یکی خواست کاقتال کند ‌ ‌ به بست بر کمر خویش عطف دامانی
چو دید ابن حذافه بگفت هان بنشین ‌ ‌ که این ز راه مزاح است و طرز خندانی

بنی شنیده بفرمود اطاعت ذو الامر   درست نیست پی کار کفر عصیانی
بنام فلس بتی بود در قبیلهٔ طی   که حاتم است ازان یادگار ازمانی
پی شکستن آن بت علی عالی شد   امیر یکصد و پنجه سوار تجرانی
علی چو با همه انصاریان برفت شکست   بگشت اسیر و مواشی گرفته شادانی
سفانة دختر حاتم به بندیان آمد   بنی نمود رهایش زبند خذلانی
شنیده خلق بنی را عدی بن حاتم   زخواهر آمده در عزت مسلمانی ؛
کنون بگو صفت از داستان کعب زهیر   که شد قصیدهٔ بانت سعاد ربانی
زراویان احادیث بشنو انکه زهیر   زشاعران عرب بود مرد حقانی
همیشه با علمائی کتاب صحبت داشت   چه حبر دین یهودی چه قس نصرانی
خبر ز مبعث سرور بگوشش او بود است   که عنقریب شود داشت خشم نگرانی
بخواب او رسنی ز آسمان فرود آمد   بخواستش که بگیرد ز دست طولانی
نیافت آن رسن و کرد خواب را تعبیر   که پیش بعث نبی زمان شود فانی
بوقت مرگ بابنای خود وصیت کرد   بانقیاد نبی آخر دورانی ؛
بجیر و کعب ز ابنای او بدند آنوقت   که فتح کرد نبی مکه را بآسانی ؛
بجیر پیش نبی آمد و مسلمان شد   نوشت سوی برادر بصد هراسانی
که هر که از شعرا کرده بود هجو نبی   بکشت آنهمه ها را رسول ربانی
بجز که از شعرای قریش زنده نماند   مگر هبیره یکی ابن زبعری ثانی
که هر دو از حرم مکه کرده اند فرار   فتاده اند باکناف در پریشانی
اگر تو عافیت خویش را همی خواهی   بیا به بارگه دین چو طیر پرانی
که هر که بدر سرور سر نیاز نهد   بعفو می کندش محو نقش عصیانی
وگرنه راه فرار از مقر خود پیما   نجات خویش بجو هر کجا که بتوانی

بنظم کعب بر اسلام او نکوهش کرد — کنایه کرد بهجو رسول یزدانی
بقصد آن بحیر آن غزل کعب خواند پیش نبی — مباح کرد نبی قتل او بغضبانی
نوشت باز بحیرش جواب نظم بنظم — که من بدین خدا تو بدین اوثانی
چه کار روز جزا خیزدت ز لات و منات — جهاد را نبود بر قدیر رحمانی
تمام کرد چو ابیات را بدان مضمون — نوشت خون تو شد هدر بتیغ شجعانی
ترا ز جمله مسلمان کناره باید ماند — سر از مهاجر و انصار دار پنهانی
شنیده کعب به تشویش و خوف جان افتاد — به فکر رفت که جان را کند نگهبانی
بمدح سرور دین گفت و اعتذار گناه — همان قصیده لامیه کش همی دانی
مدینه آمده مهمان دوستی گردید — که بود آن جهنی مرد نومسلمانی
سحر و همرهش آن مرد در حضور نبی — بعذر خواستن آمد به نیک عنوانی
بگفت ای نبی آن کعب کوست ابن زهیر — رسیده است بر من بعذر خواهانی
اگر بیارمش اکنون برت باستغفار — کند بتوبه و اسلام عفو جویانی
معاف دارش و توبه اش کنی مقبول — نبی چو گفت نعم کعب گفت فرحانی
کامی نبی خطا بخش این منم آن کعب — کشیده ام ز عملهای خود پشیمانی
قصیده پیش نبی خوانده و مسلمان شد — نبیش کرد به یک بیت برده ارزانی
به بیست الف درم کش معاویه بخرید — بماند تا سن پنصد بحر زشاهانی

آغاز قصه غزوه تبوک

حدیث معتبر غزوه تبوک بشنو — که هست غزوه عسرت بعرف عرفانی
هلال ماه رجب دیده شد ز سال نهم — بموسمی که بتف بود مهر تابانی
کنار رود شد و قعر چاه ز آب تهی — ز قحط آدمی و چارپایه هلکانی
غذا نماند جز اسپان و اشتران جدا — چنان طعام موظف نمود فقدانی

مکید تشنه لب آب از شکنبهٔ اشتر گرفت گرسنه دانه ز پشک نوقانی
خبر رسید نبی را بوقت این عسرت که روم جمع شده با هرقل نصرانی
ز شام سوی مدینه بجنگ می آیند شنیده لشکر اسلام را بجو عانی
نفیر کرد میان مدینه و اطراف طلب نمود ز بطحا و مکه اعوانی
هم از پی مدد خرج مفلسان غزاة ز اغنیای زمان کرد نفقه خواهانی
بجست و جوی رضای خدا و حب رسول بکار رفت سخا و غنای عثمانی
هزار اشتر و هفتاد اسپ داد بفوج تهی نمود ز دینار چند همیانی
شنیده‌ام که ز دینار ده هزار بریخت بچادر و بکنار رسول یزدانی
چو صیرفی نبی آن زر بکف همی گرداند همی نمود به عثمان دعای غفرانی
منافقان همه از بهر شدت گرما بخانه باز نشستند عذر گویانی
چنانکه از پی تفضیح آن گروه خبیث نزول کرد بسی آیه های فرقانی
ز مومنان تهیدست چند کس ز رسول بخواستند که مرکب نماید ارزانی
بهم رسانده شش اشتر بداد شش کس را بقیه باز بگشتند دیده گریانی
نبی نبرد علی را درین سفر همراه گماشت بر سر اهل از پی نگهبانی
که تو ز من به مقامات هارون از موسی خوش است گر به مدینه بجای من مانی
هلال و بو ذر و بو خیثمه مراره و کعب تخلف آمده زین مخلصان ایمانی
ولیک بو ذر و بو خیثمه بپیوستند براه سرور دین را برنگ ندمانی
نبی چو دید بره بو ذر غفاری را که می رود شده تنها ز فوج ایمانی
بگفت این زید و میرد از کسان تنها چنانکه می رود اکنون ز فوج جدانی
دعای سرور دین شد بحق او مقبول بزیست در ربذه همچنان و شد فانی
بسی هزار جوانان و ده هزار اسپان همین قدر شتران رکوب و جمالی

روانه سرور دین شد براه شام دمشق   رسید در حد حجر آنکه یافت ویرانی
بعهد ناقهٔ صالح نبی قوم ثمود   بانقلاع درآمد ز قهر یزدانی
نبی بگفت که تنها کسی برون نرود   که این دیار پرست از فساد شیطانی
یکی به جستن اشتر برون شد از لشکر   فتاد در کشش گردباد غولانی
زیاد تند شیاطین بکوه طی افتاد   نبیش یافت به یثرب چو کرد رجعانی
قضای حاجت خود را دگر بمیدان رفت   چو دیر کرد شدندش ازجنه جویانی
گلو فشرده چو مرده براه دیدندش   دعاش کرد نبی شد رها ز غشیانی
رسید لشکر عالی بمنتهای تبوک   که بد بره ز دمشق و مدینه وسطانی
بهر طرف که خبر در نواح شام رسید   برعب گشت دل دشمنان هراسانی
رئیس ایله و جرباو اذرح آمده پیش   قبول جزیه نمودند و صلح خواهانی
بگر اکیدر سالار دومة الجندل   که داشت عظمت ملکی و دین نصرانی
بجنگ او بفرستاد زود خالد را   نبی بچارصد و بیست مرد فرسانی
بگفت وقت شبش در شکارگه یابی   تواش شکار کن و پیشم آر سرعانی
چو رفت خالد و دیدش بصید مشغول است   همش برادر دیگر سمی حسانی
که هر دو در پی گاوسے بدشت جهان   بوقت نور که گسترده ماه تابانی
میان خیل خودش خالد آنچنان بگرفت   که تنگ گشت بر و چارسوی میدانی
برادرش شده مقتول و خود اسیر آمد   گریختند همه همرهان خاصانی
بجانش داد امان و به برد پیش نبی   به صلح یافته این غزوه نیز پایانی
برآنکه داد دو الف اشتر و فرس هشصد   چنانکه چارصد از زره و خود و خفتانی
نوشت نامه بسوی هرقل سرور دین   مدینه با ظفر و فتح کرد رجعانی
مقام کرد میان اوان کز آنجا داشت   مدینه فاصلهٔ راه ساعتی دانی

شنیده اهل مدینه برای استقبال — بپای دیده دویدند جمله فرحانی
بمسجدی که خدا مسجد ضرارش خواند — بدند اهل نفاقش بعزم بدبانی
که تا مقابله با مسجد قباش کنند — بدل کنند آبادیش ز ویرانی
مضرات بدشان نبی شده آگه — دران مقام همایون بوحی قرآنی
بداد حکم که آن را شکسته سوز نهند — بمالک بن دخشم و معن عجلانی
منافقان همه اظهار توبه می کردند — ولیک سود نبردند جز پشیمانی
بمرد عبدله ابن ابی ابن سلول — که بود ز اهل نفاق و رئیس ایشانی
پی کفن ز نبی خواست پیرهن پسرش — نبی بداد دگر قمیص عمر بسر عانی
ز خلق خواست نبی تا کند نماز برو — عمر بمنع درآمد به جد چندانی
نبی چو خواند نمازش بحجت تخییر — رسید نهی نمازش بوحی یزدانی
بگفت قطعه لغت نبی عمش عباس — بداد داد بلاغت به حسن تبیانی
هلال و کعب و مراره قبول توبه خویش — بیافتند ز یزدان بنص فرقانی
روایت آنکه دگر هفت کس مسلمانان — که بوده است رفاعه یکی از ایشانی
باعتراف تخلف بر نبی رفتند — که تا بتوبه نمایند هدم عصیانی
چو هرشان نبی اعراض کرد استغفار — برکن توبه نمودند شد کفانی
خدا می توبه آن مجرمان پذیرا کرد — بخواند وحی برایشان رسول حقانی
روانه کرد ابوبکر را بموسم حج — بکه با سه صد از مخلصان ایمانی
امیر موسم حج کردش از پی تعلیم — کند واجبات مناسک خطبه ها خوانی
براه بود ابوبکر کش علی آمد — سوار ناقه جد عار خیر نو قانی
رسول آمده یا امیر پرسیدش — علی بگفت رسول رسول ربانی
مرست حکم که خوانم میان مجمع ناس — براتی ز خدا و نبی با علانی ش

که زنهار نایند بعد هذا العام ... بحج کعبه کس از مشرکان و عریانی
نخست خطبه ابو بکر در مناسک حج ... بخواندی باز علی خواندی خطبهٔ ثانی
چو هر دو کار بدینسان بانصرام رسید ... مدینه باز رسیدند جمله شادانی

بیان معاملهٔ رسول علیه السلام بازواج مطهرات

نبی نمود درین سال بازنان ایلا ... قسم بخورد بیک مه ز قرب نسوانی
بدان سبب که درین سال نه زنان بودند ... به عقد سرور دین جمع نفقه خواهانی
که بد پدر قرشی پنج را ازان جفت ... دگر چهار بدند از گروه شتانی
قریب تر ز زنان بود با نبی نسب ... ام حبیبه که بد دختر بوسفیانی
زعائشه حفصه را بیک پدر دوریست ... چو هر دو را به نبی تا بکعب جسمانی
هم آن ام سلمه بنت بوامیه بدست ... چو سوده دختر زمعه بقرب یکسانی
صفیه زینب و میمونه و جویریه را ... نه بد پدر قرشی آنچنانکه میدانی
چو هر یکی طلب نفقه جنس می کردند ... بر شک یکدگری بود در سخن رانی
به پوششش و زر و زیور همی زدند مثل ... با هل بیت فلانی و جفت بهانی
برنج آمده سرور ز قیل و قال زنان ... نشد این همه ها را بدرد هجرانی
خطای اسپ همش خسته کرد پهلو را ... نشست یک تنه در کوشکی جدا گانی
شنیده آنکه زنان را طلاق داد نبی ... فتاد خاطر اصحاب در پریشانی
عمر بر حفصه رفت و حال پرسیدش ... بگریه گفت ندانم خبر با یقانی
عمر برفت ببالا سوی خانهٔ سرور ... بلال بود نشسته بر سم دربانی
بلال پیش نبی رفت و خواست اذن عمر ... نیافت اذن عمر کرد بازگردانی
بمسجد آمده بنشست و بعد ساعت چند ... برفت باز سوی حجره اذن خواهانی
چو یافت اذن برفت و بر نبی استاد ... بدید نقش ملالش گرفته پیشانی

بطرز خطبه سررشته سخن بگشاد
شگفته شد دل سرور لبش بخندانی

بگفت کاش تو می دیدی بنت خارجه را
گشاده بود که بر من زبان لعانی

زیاده از نفقه این و آن طلب میکرد
بغایه آمده از طعنه و مثل خوانی

به تنگ آمده برخاستم زجا و زدم
بگردنش دو سه مشتی که شد خموشانی

طلب نکرد ز من بعد ازین دگر چیزی
نجات یافتم از طعن او و لعانی

چو دید سرور دین را ازین سخن بگشاد
بگفت گفته آیا طلاق نشوانی

جواب داد که نی لیک خورده ام سوگند
که با زنان نکنم ماهی میل قربانی

چو بیست و نه بگذشته نبی عزو دآمد
باختلاط زنان کرد باز رجعانی

کسی بگفت که یکروزه کم است از ماه
بگفت مه گهی سی گاه بیست و نه دانی

بسی ز سوره احزاب بهر زجر زنانش
نزول کرد درین قصه آی قرآنی

ذکر ولادت ابراهیم فرزند نبی علیه السلام

درین سنه شده پیدا بماه ذی الحجه
ز بطن ماریه قبطیه کش همی دانی

رسول را پسر و کرد نامش ابراهیم
فروغ داد دل و دیده را بشادانی

بروز هفتم مولد عقیقه اش بنمود
دو کبش کرد برای فداش قربانی

سترده موی سرش را بنقره سنجیده
بداد صدقه و کردش بجا که پنهانی

بام سیف که آهنگری بد و بد شوهر
سپرد سرورش از بهر شیر نوشانی

باجره داینگی او بنخل یک قطعه
ز نخلهای مدینه نمودش ارزانی

بذوق دیدن فرزند خانه اش رفتی
بسر نهاده ببوسیدی روی پیشانی

شنیده ازپس هفتاد روز کان مولود
بحالت سکرات است می شود فانی

شتاب رفت و نهادش بسر در آنحالت
ز رقت آمده چشمش در اشک برانی

بگفت ای بفراق تو ایم ما محزون
دل اندر آتش و چشمان آب بارانی

ازین زیاده غمت را چه گویم ابراهیم
نگویم انچه نباشد رضای بانی

آغاز احوال سال دهم

هلال سال دهم سر براز گریبان کرد
نهاده سال نهم را بذیل پایانی

بتازیان بنمود از اشارهٔ ابرو
که داس مزرعه خوشتر ز تیغ عدوانی

بکشت و کار درائید کسب مال کنید
زکوة و باج نبی را دهید فرحانی

همه دیار عرب بر نبی مسلّم شد
بجنگ و صلح شدندش مطیع فرمانی

روانه کرد درین سال هر طرف عمال
ز اغنیا ز زمانه زکوة خواهانی

یمن دو ضلع فراز و نشیب بود آنوقت
که آن جند بلقب بود و این یمن دانی

معاذ را بفرستاد جانب علیا
روانه شد ابو موسی بقطر تحتانی

وصیتش بنمود آنکه مالهای سترگ
ز مالکان مواشی بزور نستانی

حذر کنی ز سهام دعای مظلومان
که نیستش سپری تا بعرش رحمانی

بنود خالد ابن ولید را عامل
به ضلعهٔ بنی عبدالمدان بنجرانی

چو رفت او همه را شرف بایمان داد
که داشتند ازان پیش دین نصرانی

گزید باز علی را پی قضای یمن
علی بگفت منم در شباب یعانی

در آنطرف کبرا رفته اند پیش ازین
قضای من چه بود درمیان ایشانی

بدست خویش ببستش عمامه بر سر وزین
دعاش کرد کند تا قضا باسانی

سوی یمن چو بسه صد سوار نهضت کرد
بسا رئیس که بگرفت ازو مسلمانی

قصه حجة الوداع

بروز شنبهٔ بست و ششم ز ذی القعده
بسوی مکه روان شد رسول یزدانی

که تا فریضهٔ حج را ادا شتاب کند
حیات را چه وفا تا بموسم ثانی

درین سفر زن و فرزند جمله همراهش
نود هزار برون شد ز خویش و اعوانی

به ذی الحلیفه خود احرام بهر حج بسته   بر انکه هدی به تقلید و شق کوهانی
خیار داد بهمراهیان بخواهش شان   بانفراد حج و عمره و با قرانی
بهشت روز ره مکه قطع کرد و بدید   صباح چارم ذی الحجه بیت ربانی
طواف کعبه نمود و بماند با احرام   که حل صاحب هدی است بعد قربانی
کسی که کرده بد از حج بانفراد احرام   ولی نکرد پئے هدی حج نعم رانی
مباح کرد شکستن بران کس آن احرام   بکار عمره و بستن برائے حج ثانی
همین است متعه حج کان همان شد آن مشروع   که تا بیک سفر آمد دو کار ز آسانی
بروزها که نبی داشت در حرم منزل   علی هم از یمن آمد بمکه سرعالی
بساحت عرفه روز جمعه کرد آگاه   نزول آیه تکمیل دین حقانی
که یافت تکمله امروز دین اسلامی   گرفت خاتمه زین وقت وحی فرقانی
بدرک آیه ز مفهوم آن عمر بگریست   نبی چو دید به پرسید وجه گریانی
بگفت عمر بوحی است اشارهٔ تودیع   غم فراق تو کرد است اشکبارانی
نبی بگفت که حق است آنچه فهمیدی   طلب همی کندم رب انسی و جانی
بخطبه عرفات آنچنان مواعظ کرد   که پندهای مودع به جمع خلانی
بگفت هر که بدیده حجة الوداع این است   چو سعی کرد نبی در بلاغ زینسانی
روایتی است که اندر منیٰ درین موسم   چو سرور از عرفات آمده برجعانی
فرود آمد اذا جاء نصر دریافت از آن   نزول وحی کتاب خدای پایانی
نبی بفاطمه طلبید و گفت سورهٔ نصر   خبر همی دهدم از لقائے رحمانی
شنید فاطمه این حرف گریه کرد که چون   ز فرقت پدر آید بدرد هجرانی
نبی بگفت که اے نور دیده گریه مکن   کسیکه سوی من آید نخست تو آنی
چو فاطمه بشنید این نوید خندان شد   چنانکه از پس شش ماه یافت لقیانی

فراغ یافته پیغمبر از مناسک حج مدینه کرد مع الخیر باز گردانی
رسید بر لب آبی که بود ناسخ خم بداد حکم پی جمع قوم ایمانی
بخواند خطبه تودیع اندران مجمع بمرشدانه نصایح نمود جولانی
که زود بیک قضا سوی من همی آید پیام می دهدم از وصال ربانی
شما عمل بنمائید به نکو کاری که بعد من کند ار گمرهی نگهبانی
بحب عترت من اعتصام باید کرد زنید چنگ بحبل المتین قرآنی
علی قافله سالار اهل بیت منی بخطبه یافته تشریفها فراوانی
بگفت سرور دین هر کرا منم مولی درست خواجه و مولی علی و صدانی
گرفته دست علی را بسر بجنبانید بداد تهنیت دوستانه شادانی
که ای بخ لک بخ بخ انت مولی الکل فزود قدر تو سرور به چشم اعیانی
۱۰۶۲ مدینه آمده سرور بماند چند ایام باعتدال مزاج و صلاح ابدانی

در ذکر مرض و وفات رسول صلعم

بچار شنبهی از عشره اخیر صفر زسال یازدهم موسم زمستانی
ز درد سر مرض الموت ابتدا کردش بعارض تپ مطبق که داشت پنهانی
بازدیاد مرض اشتداد حمی شد که ز احتراق همی کرد آب پاشانی
بانتها شده غشی و افاقه مستبدل رداره مرض آورده بود بحرانی
در ابتداء مرض روز جمعه بر منبر نشاده سرور دین زد مثل با علانی
که داده هست خدا اختیار بنده را میان دنیا و خود تا کرا ست خواهانی
ولی گزید لقای خدای را بنده طمع برید ز دنیای باطل و فانی
شنیده حضرت صدیق زار زار گریست که کشف شد مشکلش از طریق وجدانی
بگفت جان من و جان مادر و پدرم بود نثار تو کاش ای رسول حقانی

چو اضطراب ابوبکر دید سرور دین   نمود از پی تسکین او ثنا خوانی
که حق صحبت بوبکر و مال او بر ماست   ور است فضل امانت بجمع انسانی
گرفتمی چو خلیلی گرفتمی او را   و لیک هست خدایم خلیل وحدانی
دریچه ها که درین مسجد است بند کنید   مگر دریچهٔ بوبکر کو شدستش بانی
دگر اسامه بن زید را امارت داد   که داشت سرور دین مهر باوی ارزانی
بگفت با کبرای مهاجر و انصار   کنند جمله به همراهیش شتابانی
رسیده در حد ابنا نواحی بلقا   ز رومیان بستانند کین اعیانی
که زید و جعفر و ابن رواحه را کشتند   بجنگ موته و دارند عزم طغیانی
بدست خویش لوای اسامه را بست   برون شهر نداشد به جمع شجعانی
اکابران بوداع رسول می رفتند   همی شدند بعسکر بحال گریانی
زدند طعنه جوانان که چون امیر شود   غلام زادهٔ بر جمع نو بنیانی
نبی شنیده ببالای منبر مسجد   برفت و کرد خدا را ثنا فراوانی
خطاب کرد از آن پس بجمع انسان   که گفت و گوی چه دارند بعض شیبانی
بران که میری لشکر اسامه را دادم   که هست زادهٔ زید شهید میدانی
بدار طعن شما بر اسامه تنها نیست   نه بیش ازین پدرش شد امیر میرانی
به آن خدای که جانم بدست قدرت اوست   که زید بد بامارت حقیق و شایانی
اسامه را که بجانش عزیز می دارم   به از شماست بسالاریش چه نقصانی
همان به است که در خیر خواهیش کوشید   بکار جنگ شویدش مطیع فرمانی
شنیده جمله سران خیمه ها برون کردند   فضای بطن جرف شد ز فوج ملآنی
چو از دیاد مرض دید سرور دوران   بسوی عایشه می جست بازگردانی
زنان بعایشه دادند نوبت خود را   چو یافتند ز سرور کمال نگرانی

نهاد پهلوی تمکین بر فراش مرض — به بیت عایشه کان رست جنت اولی
گذشت کار چو از اشتداد بیماری — ازان که جانب مسجد رود باسانی
بداد حکم که بوبکر امام وقت شود — نماز مقتدیان را کند نگهبانی
بوقت فجر دوشنبه بروز احتضار — تن مبارکش آمد ز بیت آسانی
پی نماز جماعت برفت تا مسجد — گر از افاقه در آمد دلش بفرحانی
نهاده دست ز یکجا نبی بدوش علی — بشانه ابن عباس جانب ثانی
نشیند خوست ابوبکر تا بصف آید — اشاره کرد نبی تا بجای خود مانی
نبی بیاری بکر رفته بنشست — نشسته کرد امامت بقول حجانی
باذن رفت ابی بکر اندرین ز صفا — بجانکه پیش از مدینه پایانی
کرنت خارجه حفتش مقیم بدانجا — دگر کس نش نبی را بدیده حیرانی
خطاب کرد همان روز پیش احتضار — بالتفات سوی جمع خویش و اخوانی
بگفت پاره قرطاس سوی من آرید — پی شما بنویسم سطور چند انی
که بعد از آن نرود کس براه گمراهی — باقتضای طبیعه و میل نفسانی
عمر که کن مکن او بیار نگاه نشی — پسند بود و نبود لوحی قرآنی
بگفت بس کنان حسبنا کتاب الله — نبی نشسته حقی است در سخن رانی
مرادش آنکه بفحوای آیه تکمیل — نماند واجبی از واجبات ایمانی
برای مصلحت اکنون کرانه لیشند — کجاست طاقتش اندر قوای جسمانی
ازین سخن چو درین کار اختلاف افتاد — نکرد کار کسی جز بلست افغانی
نبی هم از غضب مردمان بحجره آمد — برون روید ازینجا بگفت سبحانی
برآمدند چو مردان ز حجره نبوی — بحجره عایشه بنهاد سر بتکلانی
اسامه‌کش نبی آمد که ده بدر رخصت — ندای کوچ بداد و بجمع اعیانی

عمر هم از بر سرور میان لشکر رفت — که تا بهمرهی او کنند شتابانی
بران بدند که بندند رخت کوچ آن روز — به پشت اشتر و اسپ و بعیر و نوقانی
کرام ایمنه ام اسامه کس بفرست — بر اسامه که سرور رهی شود فانی
اسامه با عمر آمد بمدینه و بشنید — که بست رخت اقامت بملک روحانی
باختلال درآمد شنیده هوش عمر — درون حجره درآمد باذن نسوانی
بدید روی نبی را گفت در غشی است — نمرده است و نمیرد رسول ربانی
برون ستاده همی گفت من حواله کنم — بهر که گفت نبی مرد تیغ برانی
ازان مصیبت جانسوز بد دل خاصان — چه حالتی که دران وقت کرد طغیانی
باضطراب برفتی و آمدی لیکن — ز نطق ماند زبان جناب عثمانی
بماند از حرکت پای حیدر کرار — غمش نشاند چنان کش نبود جنبانی
مرض گرفت بابن انیس در باطن — بچند روز بمرد او ز حزن پنهانی
کسی فتاده بروی زمین ز بی تابی — کسی بماند ستاده بحال حیرانی
کسی بوسوسه افتاد تا چه خواهد شد — بکار دین چه افتد فتور و نقصانی
زنان حجره بدا ویلتاه و وا ابتاه — دو دیدگان موالی باشک بارانی
خبر شنیده ابوبکر شد به اسپ سوار — رسید و کرد ز سالم چو حال پرسانی
بگفت هست عمر تیغ را کشیده بدست — چگونه با تو شوم حرف حیرت گویانی
بحجره رفت و ز روی نبی نقاب کشود — بدید و بوسه زد بر ستاره‌اش بپیشانی
بگفت وا نبیا جان من نثار تو باد — ترا مباد جز این موت موت ثانی
اگرچه سینه‌اش از موج غم تلاطم داشت — ولی بضبط درآمد بداب سبحانی
بگفت با عمر ای مرد تیغ را افکن — بیا و بر سخنم گوش دار تا دانی
قیام کرد ببالای منبر سرور — شدند جمع بسی خلق از پریشانی

بگفت هر که پرستنده محمد را　　بداند آنکه محمد بمرد و شد فانی
بداند آنکه پرستندهٔ خدا باشد　　که اوست زنده نمیرد بصرف ارزانی
بخواند آیت موت نبی و جمله بشر　　که خواه نخواه تو میرنده و ایشانی
شنیده گفت عمر دای حال من چون شد　　تو گویی این همه نشنیده ام الی الآنی
دوم ز غره ماه ربیع اول بود　　که یافته است ز اهل حدیث رحمانی
ولی دواز دهم مشتهر شد آن تاریخ　　باختلاف روایات غیر از عانی
ز هفته بود دوشنبه باتفاق همه　　چنانکه ساعت نصف النهار رادانی
زوال کرد چو بیضا ز خط نصف نهار　　بر آمدش دم جان از سطوح جسمانی
به بیت عایشه کردند دفن روز سیوم　　به جسم پاک مطیب لطیب و حانی
علی بحکم وصیت بغسل دادورا　　تنش ز جامه پاکش نکرده عریانی
معین او شده عباس و فضل بن عباس　　بدند اسامه و شقران آب پیمانی
پس از طهور بسه پارچه کفن کردند　　که نو بد است و سحولی سپید و تابانی
کفن نموده وصیت بجای آوردند　　برون شدند ز خانه نفوس انسانی
نماز کرد بلا یک نخست بر سرور　　رسید نوبت از ان پس بآل و اخوانی
صحابه آمده از هر طرف گروه گروه　　گزاردند نماز جنازه زنبانی
پس از تمن ز رجال مهاجر و انصار　　گزاردند گروه زنان و صبیانی
علی روایت بوبکر را موید شد　　که مرقد نبی آنجا که قبض روحانی
لحد بکند ابوطلحه داشتش عباس　　علی و فضل و قثم همرهش به معوانی
قثم بآخر کار از لحد برون آمد　　نموده لاش ثنه خشت خام پنهانی
قثم که بد بن عباس فخر می کردی　　بدین عمل که نموده او بجمع اعیانی
چو گور او ز زمین شد بلند با لشتی　　بلال کرد به یک مشک آب پاشانی

رسیده فاطمه گفتا که دستهای تمنا　　چگونه بر پدرم کرد خاک نیرانی
گرفته تربت مرقد بهر دو چشم نهانی　　زجوش سینه درآمد بمرثیه خوانی
بگفت هرکه بشمند خاک تربت احمد　　نشمند نه غالیه تا امتداد از مانی
رسید آنچه بمن گر رسیدی بر ایام　　ز روزها شدی شبهای تار ظلمانی
ز مردگان جهان یاد اندکی ماند　　بماند از پدرم تا بقای دورانی
تنش اگرچه نمودند زیر خاک نهان　　کند بکار هم اذیه حشر تا بانی
بتارهای نفس جانم است پیچیده　　برآید می بدم آه کاش بجانی
نه گریه ام پی حب حیات می آید　　بگریه ام که حیاتم کند نه طولانی
بسی ز مرد و زن انشاد مرثیه کردند　　چو دفن کرده نمودند باز گردانی
اگر به مرثیه هاسے نبی کنم احصا　　کند کتاب گران مایه تنگ میدانی
همان به است که اکنون صلوة بفرستم　　بروح پاک پیمبر بحکم قرآنی
بروح پاک محمد رسد درود از ما　　سلام بر همه آل و صحاب صفوانی
ختام یافته اینک قصیده عظمی　　که یادگار امین است در سخن دانی
خدا بآخرتم مزد این قصیده دهد　　خطای من همه پوشد بذیل غفرانی
بکیسهای جواهر اگر بدانه چند　　شود عیوب نمایان بچشم اعیانی
نه رسم جوهریان است سرزنش کردن　　بناشناسی غواص بحر عمانی
کسیکه هر لقمه پیش پای خود دارد　　بناگزیر بود جا بجاش لغزانی
ز نسبت است چنین نقش هیچ استاذی　　بطرح دهر اگر فی المثل بود مانی
بچار سوق سه پیچ دهد خداش رواج　　که هست نیک ترین متاع دکانی

تمت

ترجمهٔ مؤلف علامه رحمة الله علیه ماخوذ از کتاب تذکرة النبلاء مؤلفه مولوی ابوالطیب محمد شمس الحق صاحب عظیم آبادی —
مولانا امین الله بن سلیم الله بن علیم الله الانصاری ابو الفدا نگرنهسوی العظیم آبادی. علوم متعارفه بحضور والد
ماجد خود و دیگر اجلهٔ کرام مثل الشیخ الاجل محدث الهند ولی الله بن عبد الرحیم الدهلوی و حضرت شیخ
عبد العزیز بن ولی الله الدهلوی حاصل ساخت پس از آن بمسند افاده نشست و تا مدت دراز در مدرسه عالیه کلکته
درس داد و فیوض و برکات خود بطلبا و مستفیدان رسانید و این شیخ اجل شهرهٔ آفاق بوده است در علم و عربیت و بلاغت
و فصاحت در عصر خود نظیری نداشت بعض قصاید مؤلفه حضرت ایشان که در کتاب نفحة الافراح موجود است این معنا را اثبات
میکند و منها قصیدهٔ عظمی که در آن او فصاحت داده به تبیان احوال حضرت احمد مجتبیٰ محمد المصطفیٰ صلی الله
علیه و سلم از بدو مولد تا وفات آن صلی الله علیه و سلم بمرتبهٔ بلاغت رسانیده و منها حاشیه بر میرزاهد رساله و میرزاهد شرح
مواقف و حاشیه بر سلم الثبوت و رساله در بیان فصاحت آیهٔ کریمه و فی القصاص حیوة الخ و دیوان فارسی و غیره که
که از مطالعه آنها قدر علم این شیخ معلوم میشود بتاریخ ۲۷ ربیع الاول سنه ۱۲۳۳ هجری در کلکته رحلت فرموده
همانجا مدفون شد تلامذه او کثیر اند منهم علامه حسین الله ابن شی ... و منهم مولانا عبید الله ابن غلام الله بن سلیم الله برادر زاده
حقیقی فاضل مکرم ... ضلع مدراس و قاضی فضل الرحمن البردوانی و مولوی غلام محمد اسلم لیاقی و غیرهم بزرگان این
هم از فضلای نامدار و علمای کبار بود و والد ماجد ایشان شیخ سلیم الله بن مولانا علیم الله کتب درسیه از والد ماجد خود حاصل
ساخته و بر شاه عبد العزیز رحمة الله علیه بیعت کرده تلامذهٔ ایشان مولانا امین الله و مولوی غلام الله پسران ایشان
هستند سنه ۱۱۹۱ هجری سال وفات ایشان است مرقد ایشان بهمین موضع نگرنهسه است و اولاد و احفاد ایشان و احفاد برادر
ایشان هم صاحب فضل و کمال شده اند از آن جمله مولانا مدین الله از اعاظم علماء بود و مولانا محمد ابراهیم بن مولانا بدیع الله ابن الکبیر
و در فنون متعدده مهارت تمام داشت و از تصانیف اوست حاشیه بر شرح دیوان متنبی و ضابطة الادب و غیر ذلک المتوفی سنه ۱۲۸۲ هجری
و مولانا قاضی عبید الله بن غلام الله بن سلیم الله المتوفی سنه ۱۲۳۲ و مولانا تصدق حسین المتخلص خلاق ابن قاضی عبید الله
صاحب ... المتوفی سنه ۱۲۶۸ این هر دو حضرات هم نسیج عصر و فرید دهر بودند و لله الحمد و المنة که الآن در خاندان ایشان صاحب
فضل و کمال موجود اند مولانا علیم الدین حسین بن تصدق حسین مرحوم که تلمیذ رشید مولانا نعمت الله لکهنوی و مفتی
سعد الله خان دهلوی و مولانا و شیخنا سید محمد نذیر حسین محدث دهلوی هستند و یکتای دهر اند حق تعالی جناب ایشان را حفظ و امان دارد و خلائق را
از ذات ایشان منتفع گرداند — این است ترجمه بطور اختصار و ترجمهٔ تفصیلی هر یکی از ایشان در کتاب تذکرة النبلاء موجود است

فهرست قصیدهٔ عظمی

قطعہ تاریخ نتیجہ طبع نقاد نحریر دوران فخر زمان جناب مولوی حکیم میر شاہجہان صاحب المتخلص بہ کامل سلمہ خوشیش جناب شیخنا رئیس المحدثین والفقہا مولانا سید محمد نذیر حسین صاحب دہلوی ظلہ اللہ تعالے

جو پائی اس قصیدہ نی بصد زیب	خدا کی فضل سے طبع مجدد ؛
کسینی اسکا سال طبع پوچھا ؛	کہا کامل نی تاریخ محمد

۱۳۰۴ھ

قطعہ تاریخ محی السنہ قامع البدعہ جناب مولوی ابو الطیب محمد شمس الحق صاحب عظیم آبادی سلمہ اللہ تعالے

شمس را چون بدید در حیرت	فلک از وی بگفت چیست ترا
چہ تجلے بدیدہ گفتا ؛	کہ جمال قصیدہ عطے

۱۳۰۴ھ

قطعہ تاریخ از نتایج طبع نقاد جناب منشی عنایت اللہ سلمہ اللہ

مطبع انصاریمین بفضل خدا	چھپ چکا جب یہ نسخۂ اعلے
تہا تردد کہ مین لکہون تاریخ	غیب سے دی کسینے مجکو ندا
جب دشمن سے سر قلم کرکہ	چہپ گیا لو قصیدہ عطے

۱۳۰۴ھ

فہرست کتب وقیمت علاوہ محصول

مقدمہ فتح الباری ـ یہ کتاب فن حدیث مین ہے تالیف حافظ ابن حجر عسقلانی رضی اللہ عنہ ـ قیمت ۱/

قصیدہ عطیے — فن شعر مین تصنیف مولانا امین اللہ نگر نہسوی عظیم آبادی — قیمت ۱/

معیار الحق — در بیان تقلید تصنیف مولانا سید محمد نذیر حسین محدث دہلوی — قیمت ۱/

جزء القراۃ — تصنیف امام الائمہ محمد بن اسمٰعیل البخاری اور ترجمہ اسکا بھی ہمراہ اسکی ہے ـ قیمت ۱/

جزء رفع الیدین — تصنیف امام بخاری اور ترجمہ بھی ہمراہ اسکی ہے — قیمت ۲/

کتاب التوحید — تصنیف علامہ محمد بن عبد الوہاب یہ کتاب عقائد مین بے نظیر ہے — قیمت ۵/

تحفہ زخار — اس کتاب مین انتصار الحق (تصنیف مولوی ارشاد حسین صاحب) کا جواب دندان شکن ہے قیمت ۱/

فیصلۃ العلیم — اس مین طلاق ثلثہ کا بیان ہے — قیمت ۳/

مثنوی نظم البیان — اس مثنوی مین شرک وکفر وبدعت کے خوب طور پر بیخ کنی کی گئی ہے قیمت ۵/

الاقوال الصحیحہ فی احکام النسیکہ ـ اس کتاب مین عقیقہ کا بیان ہے اور اپنی باب مین لاجواب ہے قیمت ۲/

الکلام المبین فی الجہر بالتامین } یہ رسالہ ثبوت آمین بالجہر مین بی نظیر ہے اور وکیل صاحب رامپوری نی جو جو اعتراض احادیث آمین

والرد علی القول المتین } بالجہر پر کیا ہے سبکا جواب نہایت عمدگی کے ساتھ دیا گیا ہے — قیمت ۲/

تنویر العینین فی اثبات رفع الیدین — تصنیف مولانا اسمٰعیل شہید اسمین رفع یدین وغیرہ کا بیان ہے — قیمت ۲/

ثبوت الحق الحقیق — تصنیف مولانا سید محمد نذیر حسین صاحب تقلید کے بیان مین — قیمت ۱/

القول الفصیح — تحقیق قرارت خلف امام مین — قیمت ۳/

رد مولوی محمد قاسم صاحب دیوبندی — قیمت ۱/ — تنقیح المحققین ـ در بیان ضاد قیمت ۱/

صحیح مسلم مطبوعہ مطبع انصاری قیمت سفید ۱۲/ و حنائی ۵/ — مشکوۃ شریف — قیمت ۱۲/

قیامت نامہ فارسی ـ تصنیف شاہ رفیع الدین قیمت ۲/ — مکتوبات شیخ عبد الحق محدث دہلوی ـ قیمت ۱۲/

ترجمہ رحمت — قیمت ۸/ — دیوان سوزان — قیمت ۲/

واضح ہو کہ یہ کتابین ـ دہلی ـ پھاٹک حبش خان ـ نزد مولوی تلطف حسین صاحب ـ اور مطبع انصاری دہلی میں موجود ہین

جلاء العینین کاغذ سفید و سبز تقطیع ۱۸-۲۲ قیمت ۱۲/ ـ لسیر قیمت ۱/ ـ مفتاح الجنۃ قیمت ۲/ ـ تذکرۃ الکل قیمت ۲/ ـ ارمغان حکمت عمل مین قیمت ۸/ ـ رسالہ تثلیث زاویہ حادہ قیمت ۱/ ـ